

اینجانئو یورک است: وحشتناک و بیرحم



یادداشت‌هایی برای خودم

قلمتراش، ابزار فراموش شده خط و کتابت

در سال قحطی، هزاران
جسد در خیابان‌ها ریخته بود

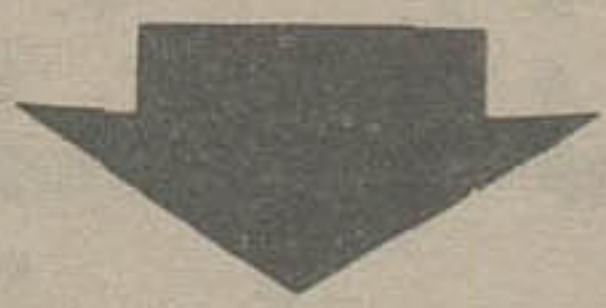
داستان تهران

هر شب جمعه از داخل این غار اعجاب‌انگیز
آوای چهار درویش گمشده بگوش میرسد



دیدار از یک مجموعه خصوصی

۴ هزار قلمتراش
منحصر بفرد
در مجموعه
عبداله فرادی



خود را در جای امن و دور از دسترس شاگردان قرار می داد. او در توجیه این عمل خود می گفت: «با هر وسیله برنده ای نمیتوان قلم رام و خوش دستی را تراشید. قلمتراش وسیله ایست که فقط با آن باید قلم را برای نوشتن آماده ساخت و اینکار از عهده هیچ وسیله برنده ای بدین خوبی ساخته نیست»

عبداله فرادی سپس به هنر تراشیدن قلم اشاره می کند و می گوید: تراشیدن قلم نیز خود از فنونی است که فرا گرفتن آن بر هر خوشنویسی واجب است.

آصف نیا - آریانی

قلمتراش، ابزار فراموش شده خط و کتابت

* هنر قلمتراش سازی در ایران نضج گرفت و در ایران هم رونق خود را از دست می دهد!

قلمتراش، آفرینندگان آن و اصولاً پیدایش هنر قلمتراش سازی خود داستانی نسبتاً طولانی دارد. قلمتراش سازی در قدیم هنر بر رونقی بشمار میرفت که روز بروز براج و قرب آن افزوده میشد. اما دریغ است که بگوئیم امروزه، درسراسر این پهنه خاک تنها دویاسه استاد قلمتراش ساز داریم.

قلمتراش سازی در واقع یکی از هنرهای بومی و ملی ما است که تنها سرینجه هنرمند قادر به ساختن آنست و از کارهای دستی هنرمندان ایران مابشمار میاید.

این بار از یک مجموعه قلمتراش منحصر بفرد دنیا دیدار داریم.

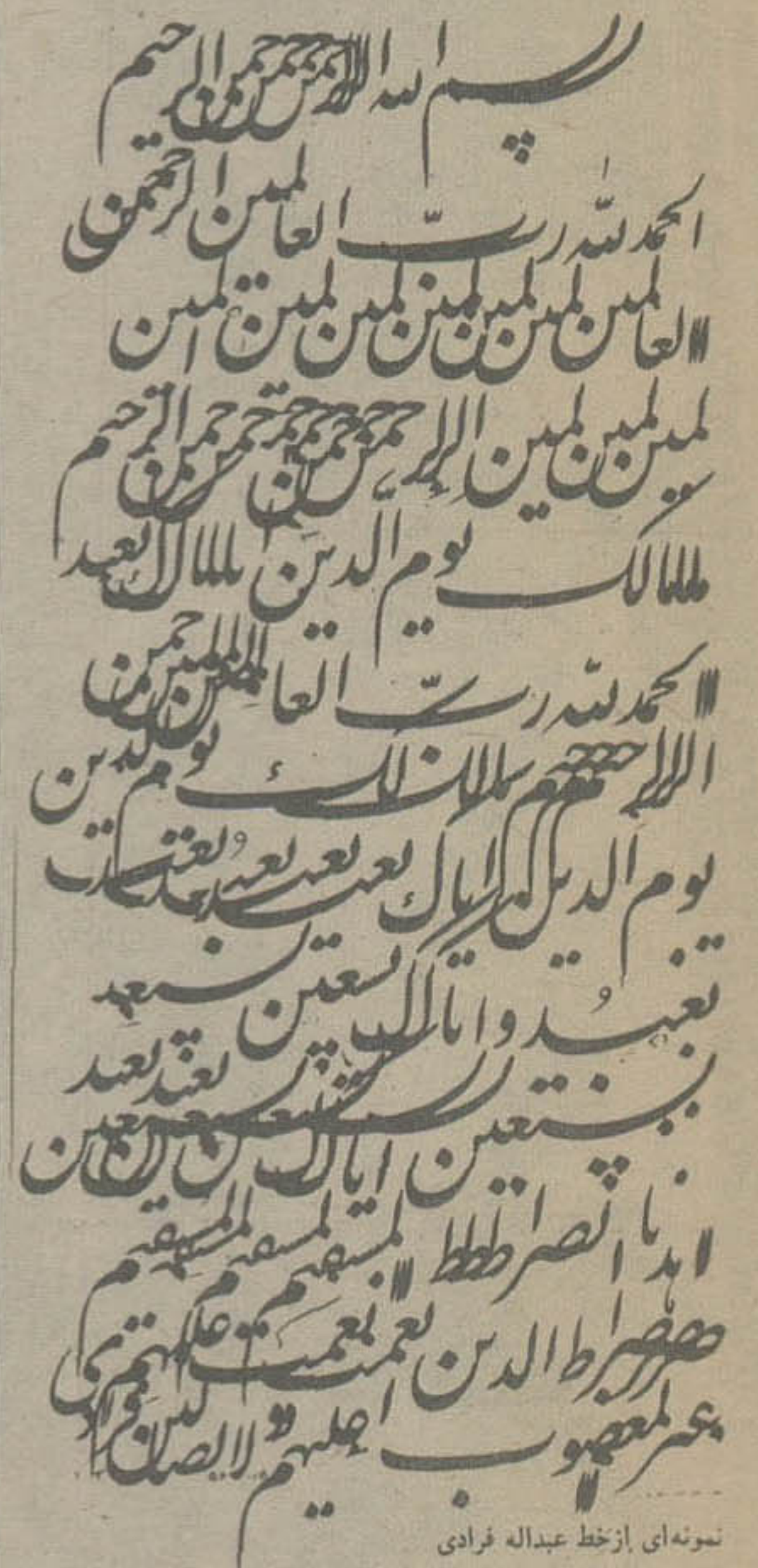
لا بد تعجب کردید که گفتیم مجموعه قلمتراش، اما نه جای تعجب نیست، زیرا در حالیکه بسیاری از مجموعه داران مامیکوشند آثار هنری فرنگی را گردآوری کنند، یک ایرانی بخاطر حفظ و بقای هنر پیرایه قلمتراش سازی، کوشیده است پس از سالها صرف وقت و هزینه، مجموعه ای استثنایی از کار هنرمندان قلمتراش ساز ایرانی را فراهم آورد.

این اقدام در واقع گامی است برای حفظ و حراست هنری که بتدریج رو به زوال می رود. «عبداله فرادی» که خود از خوشنویسان شناخته شده است، در مورد تعلق خاطر و توجهی که به جمع آوری قلمتراش دارد می

ابزار اهمیت خاصی دارد که از دیر باز مورد توجه و علاقه هنرمندان این رشته از هنر بوده است. هنوز هم یک خطاط از قلم و دوات مخصوص این هنر سود می جوید... قلم نی و دواتی از مرکب چین... اما نه تنها قلم و دوات و مرکب و کاغذ ابزار نوشتن را فراهم نمی آورد، بلکه یک وسیله دیگر نیز در این جمع وجود دارد: قلمتراش...

شاید بارها قلمتراش دیده باشید، نام آنرا بدانید و حتی آنرا بشناسید ولی آگاه نباشید یک قلمتراش ساده که در واقع بنظر نمیاید، چگونه ممکن است در تراشیدن قلمهای ظریف و درشت نی و پدید آوردن سرقلم مطلوب درکار خطاط اثر داشته باشد.

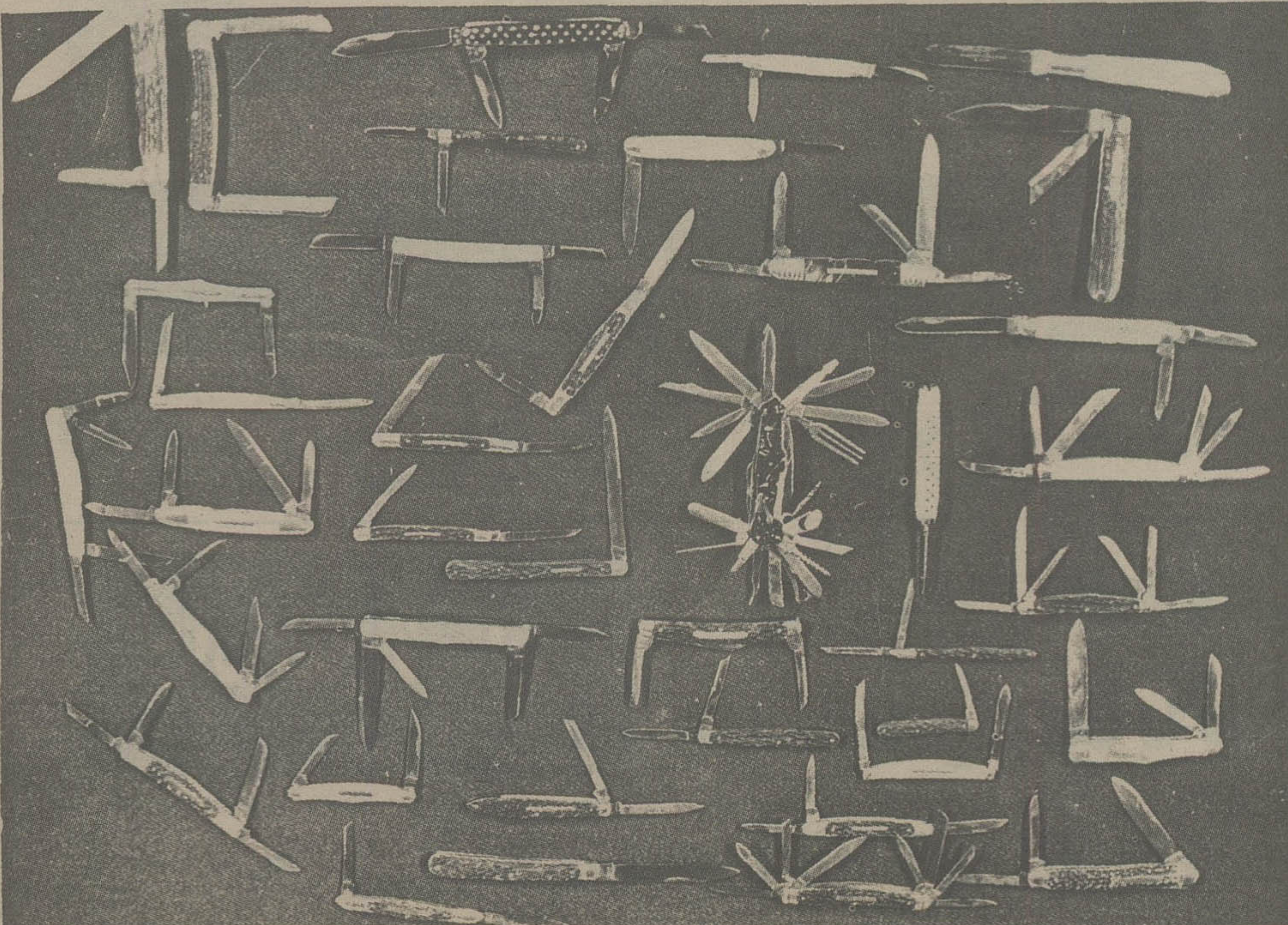
شاید تصور کنید تراشیدن قلم با هر وسیله برنده ای ممکن است، البته ممکن هست، لیکن، قلمی که با هر وسیله برنده ای تراشیده شود، قلم خطاطی نیست... اگر قلمدان را وسیله منحصر بفرد نگهداری وسایل خطاط بدانیم، قلمتراش، از جمله وسایلی است که همواره در قلمدان یک خطاط وجود دارد.



نمونه ای از خط عبداله فرادی

* قلمتراش های تزار روس، عمادالکتاب، معاون السلطان و میرزا

غلامرضا خوشنویس اصفهانی جزئی از این مجموعه گرانبهاست



هنرمند برای باز آفرینی هنر به ابزار نیاز دارد و هر ابزاری نمیتواند، آنچه را که دلخواه هنرمندست پدید آورد. به بیان دیگر ابزار ویژه آفرینش هنر، تا به آن اندازه باید کار برد داشته باشد و از ظرافت و حساسیت برخوردار باشد که بتواند عامل پدید آمدن هنر راستین قرار گیرد.

هنرمند اعم از نقاش، موسیقی دان، خطاط، حجار و تندیس ساز می کوشد تا ابزار کار خویش را از میان بهترین نوع برگزیند و گاه این کوشش بجایی می رسد که هنرمند، خود و با ابتکار خویش، ابزار ویژه ای پدید می آورد و تا پایان عمر از آن در عرضه هنر سود می جوید.

چه بسیار هنرمندانی می شناسیم که وسیله کار خویش را خود ساخته و پرداخته اند و در این کار به درجه استادی رسیده اند.

ساده تر بگوئیم ویلن وسیله موسیقی، رنگ و قلم و بوم وسیله نقاشی، قلم نی وسیله خطاطی و تیشه و قلمهای آهنین وسیله حجاری است.

اگر ویلن هنرمندی، از مختصات فنی و خوب برخوردار نباشد، هنرمند، هر چند بکوشد، نخواهد توانست صدای دلپذیر و نت دلخواه خویش را از برخورد آرشه و مضراب آن بوجود آورد.

همچنین است در مورد سایر هنرها...

پس در مجموع وسیله و ابزار آفرینش هنر سهم عمده ای در پدید آوردن آثار هنری دارد و مهم اینک، این ابزار - خود ساخته و پرداخته دست هنرمندان و هنر آفرینان دیگرست.

در عرصه پهناور هنر خطاطی نیز -

اصولاً این مهم به تجربه بستگی دارد و استاد بهر اندازه بیشتر با قلم و دوات و کاغذ و ابزار نوشتن سر و کار داشته باشد، بهمان اندازه نیز میتواند، نوک یک قلم را خوب تراشد و قابل استفاده سازد.

گوید: از آنجاکه قلمتراش یکی از ابزار اصلی خوشنویسی است از دوران جوانی و بهنگامی که نزد استاد به فراگیری خوش نویسی پرداختم، به اینکار دل بستم... استادم را بیاد می آورم که همواره قلمتراش

خطاط با تیغه های ظریف و محکم و برنده قلمتراش سرقلم های خود را انجانان به دلخواه می تراشد و می پردازد که بتواند از گردش آن بر روی کاغذ شاهکار بیافریند. اما آفریننده این قلمتراش کیست؟

* قلمتراش و تاریخچه آن

مجموعه «فرادی» شامل چهار هزار قبضه قلمتراش است که اکثر آنها در دنیا بی همتا و منحصر بفرد است.

در این مجموعه از قلمتراش های دست ساخت هنرمندان برجسته ایرانی گرفته تا قلمتراش های ساخت کارخانجات معروف روسیه، المان و انگلستان بچشم می خورد.

می پرسیم اصولاً هنر قلمتراشی چگونه رواج یافت و صنعتگران این فن در کدام دوره از تاریخ و در کجا کار خود را آغاز کردند؟

می گوید: شاید بدرستی نتوان پاسخ داد که نخستین قلمتراش به وسیله چه کسی ساخته شود، اما آنچه مسلم است، بهنگام پیدایش خط نستعلیق و در زمان صفویه ابتدا صنعت چاقو سازی در کشور ما به درجه عالی رسید و همزمان با گسترش هنر خطاطی و لزوم تراشیدن سر قلم های مخصوص، این انگیزه بوجود آمد که چاقو بصورت وسیله ای ظریف تر و کار سازتر در آید و این وسیله جدید انحصاراً مخصوص تراشیدن قلم باشد. از همین روی نام قلمتراش به این وسیله تازه برندگی اطلاق گردید.

از آن پس چاقو سازان به سفارش اهل قلم و خوشنویسان، ساختن و پرداختن قلمتراش های مورد نظر را آغاز کردند و این هنر به درجه کمال رسید.

مهم اینکه در همین اوان بسیاری از خواص علاوه بر استفاده از هنرمندان داخلی، به کارخانجات سازنده وسایل برنده خارج نیز سفارشات دادند. از جمله به کارخانجات «زیبال» روسیه، راجرز انگلستان و «پوما» در المان و صنعتگران این کارخانجات از سفارشات جدید که جنبه های تازه ای از هنر را مطرح می ساخت استقبال کردند. البته این کارخانجات که هنوز هم وجود دارند، مخصوص ساختن وسایل برنده از قبیل، کار، چاقو، قاشق و چنگال، شمشیر، آره های برقی و غیره هستند و قلمتراش سازی را نیز بصورت یک رشته فرعی در کار خود گنجانده اند. توضیح اینکه کارخانه ژوزف راجرز و پسران در شهر صنعتی «شفیلد» انگلستان قرار دارد و در سال ۱۶۶۸ میلادی تاسیس شده است» با این وصف کار این کارخانجات با همه زیبایی و استحکام هرگز در ظرافت و زیبایی به پای کار هنرمندان ایرانی نمی رسد. با در نظر گرفتن این نکته که هنرمندان ایرانی با دست کار میکردند و می کنند و کار صنعتگران خارجی ماشینی است.

البته در بعضی از همین کارخانجات ساختن قلمتراش بوسیله دست نیز رواج یافت و معدودی از این قبیل قلمتراش ها هنوز هم وجود دارد و در مجموعه حاضر نیز موجود است.

از نوع قلمتراشهایی که در مجموعه فرادی وجود دارد و از اهمیت برخوردار است می پرسیم.

کالایی که بفروش می رساند یک قلمتراش استثنائی هم بعنوان کادو یا دستخوش تقدیم صاحب مال می کرد.

قلمتراش اخیر نیز یکی از همین قلمتراشهاست. از دیگر قلمتراش های معروف مجموعه، قلمتراش های مخصوص عمادالکتاب، معاون السلطان و قلمتراش میرزا غلامرضا خوشنویس اصفهانی است. علاوه بر این قلمتراشهای معروف ساخت دست هنرمندان معروف ایرانی این مجموعه را تکمیل می کند.

چگونه ساخته می شود؟

در مورد چگونگی ساختن یک قلمتراش که از هر نظر قابل استفاده باشد سوال می کنیم، همچنین می خواهیم تا برآیم از نوع و جنس قلمتراشها بگوییم؟

«فرادی» که در این زمینه اطلاعات کامل و به گمان من منحصر بفردی دارد می گوید: استاد کار ابتدا تیغه قلمتراش را می سازد. با انتخاب قطعه ای از فولاد خشکه تیغه قلمتراش ساخته می شود و از نوعی خشکه دیگر فتر های پشت قلمتراش تهیه می شود.

استر های قلمتراش نیز از برنج، ورشو و یا نقره و یا فلزات دیگر که مورد نظر است ساخته می شود.

باربندی های قلمتراش معمولاً از نقره، طلا، ورشو، نیکل و یا احیاناً از فلزات گرانبها و قیمتی است و بار بندی روی دسته مستقر می گردد.

بعد نوبت به انتخاب دسته قلمتراش می رسد. برای این کار از سنگ قیمتی، یاقوت و کهربا و صمغ های قیمتی صدف و شاخ گوزن سود جسته می شود. در قدیم روی دسته های قلمتراش نیز پلاکی تعبیه می شد که نام صاحب قلمتراش را روی آن حک می کردند.

در مورد تیغه قلمتراش که از سوهان یا فولاد خشکه ساخته می شود، اب دادن تیغه از اهمیت خاصی برخوردار است. پس از اینکه چکش کاری لازم روی تیغه انجام شد و آن را به شکل مورد نظر در آوردند، تیغه، یا تیغه ها را روی دسته سوار می کنند و در اینجا باز و بسته شدن تیغه ها را امتحان می کنند و این بستگی به مهارت استاد کار دارد. یک تیغه روی دسته قلمتراش باید به اصطلاح بازی کند و در سه حالت مختلف یعنی، باز شده، بسته و خوابیده قرار گیرد - در غیر این صورت قلمتراش ناقص خواهد بود.

برای جذب و جفت شدن تیغه و دسته از میخ های خشکه استفاده می شود. تیغه را قبل از اب دادن و پرداخت قلم می زنند و قلم معمولاً ناخنی یا شانه ای زده می شود و بعد نام سازنده روی تیغه و در منتهی آله تیغه حک می شود. هنرمندان زبردست تیغه های قلمتراش را با روغن های مخصوص آب می دهند، و پس از پرداخت کار قلمتراش پایان می پذیرد.

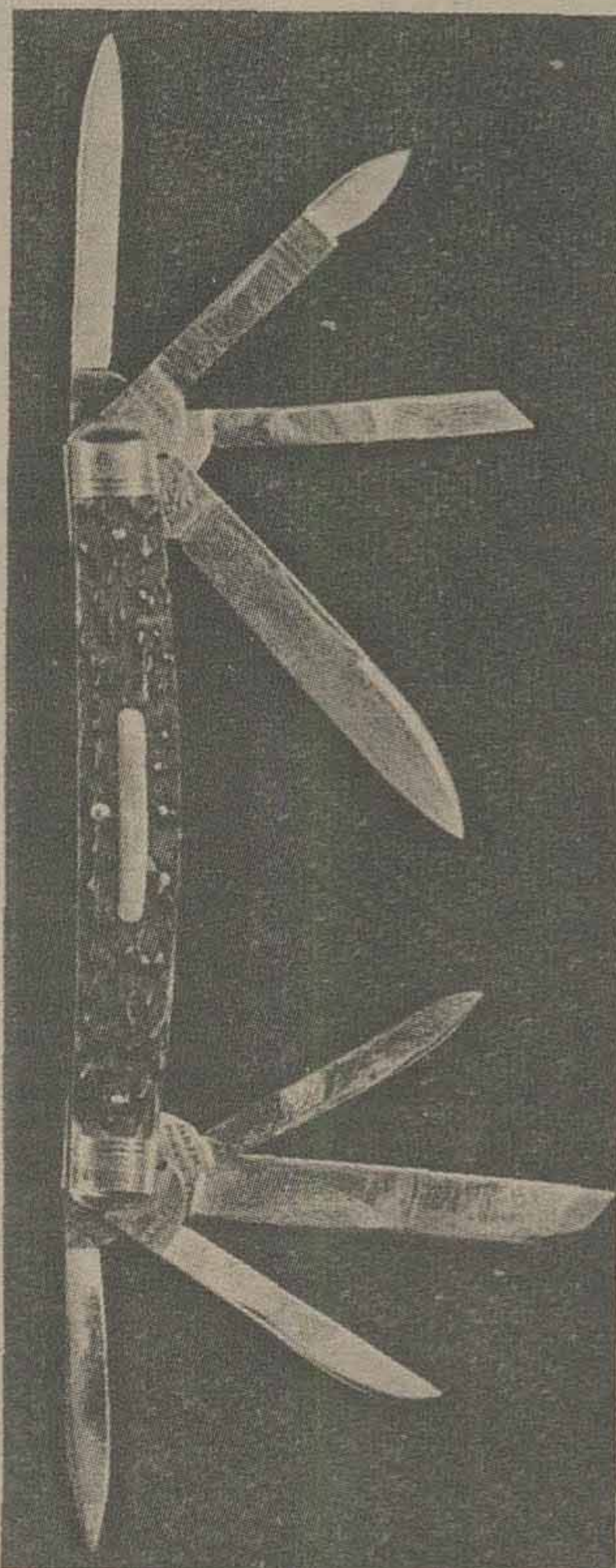
بهترین شاخ گوزن برای قلمتراش شاخی است که دارای عاج ریز و رنگ خوب باشد. یک استاد ماهر قلمتراش دو تیغه عالی را در مدت ۳۶ ساعت کار متناوب سوار می کند و

باشد و تیغه را بخود بگیرد و بهترین سنگ، برای تیز کردن تیغه سنگ موسوم به «رومی» است که رنگ یشمی و مغزپسته ای روشن دارد.

هنگام تیز کردن تیغه باید کمی روغن زیتون یا روغن دیگر روی سنگ ریخت و سپس دم تیز تیغه را از راست به، چپ روی سنگ کشید. سپس باید تیغه را برگرداند و این کار را مجدداً تکرار کرد تا هر دو طرف تیغه بطور یکواخت تیز شود.

البته مرتب کشیدن تیغه روی سنگ به تجربه حاصل خواهد شد.

طرز عمل باید طوری باشد که بدنه تیغه مخظط نشود و بحالت همیشگی بماند درغیراین



صورت تیغه حالت کماتی و ابرویی پیدا می کند.

استادان بنام

- قلمتراش سازان معروف ایران چه کسانی بوده اند و از استادان قلمتراش کدامیک در قید حیات اند؟

- هنر قلمتراش سازی در اصفهان، نجف آباد، شهرضا و زنجان بیش از سایر نقاط کشور رواج داشته و هنوز هم عده ای از هنرمندان گمنام در این شهرها بکار اشتغال دارند ولی کارشان کساد است و در مجموع هواخواهی ندارد، مگر اینکه افرادی بطور اختصاصی به این استادان سفارش تهیه قلمتراش بدهند.

از اساتید بنام قلمتراش ساز، فتح اله اصفهانی، علی ایرانپور نجف آبادی، سیدعلی زنجانی و یحیی قدوسی معروف به (مش یحیی) رامیتوان نام برد که متأسفانه این استادان معروف در قید حیات نیستند. در حال حاضر دو استاد معروف داریم که عبارتند از: استاد ابوالفضل نظم پرور و علی اوسط دشتی که کارهای ارزنده ای ارائه می دهند.

استاد ابوالفضل نظم پرور حدود ۵۰ سال دارد و یک عمر قلمتراش ساخته است، او علاوه بر قلمتراش انواع و اقسام چاقوی قصابی، کارد آشپزخانه، و چاقوهای جوهری می سازد و برای هر تیغه قلمتراش بین یکصد تا دویست تومان مزد دریافت می دارد. من از کارهای استاد ابوالفضل با بلیغ بر ۳۴۲ قبضه قلمتراش فوق القاده ممتاز دارم که در دنیا انحصاری است. استاد این قلمتراشها را به سفارش با طرح و نقشه ای که من ارائه داده ام با صرف وقت فراوان ساخته و هر یک از این قلمتراشها در دنیا تک است.

استاد ابوالفضل حتی سوهانها و وسایل گلسازی تیغه قلمتراشها را خودش ساخته و هیچ استادکاری از این وسایل ندارد.

علی اوسط دشتی نیز یکی دیگر از استادان در قید حیات است که ۴۵ سال سن دارد و از استادان بنام چاقوسازی بشمار می رود.

از مرحوم «مش یحیی» تقریباً ۵۴ قبضه قلمتراش دارم که هر تیغه آن

یکهزار و پانصد تومان ارزش دارد. همچنین کارهای اسیدعلی زنجانی را کسی جمع ندارد و من توانسته ام سی قبضه از کارهای او را گردآوری کنم که نظیر آن یافت نمی شود.

در این مجموعه همچنین چاقوهای معروفی از مارکهای چاپ سوارامرغسی، اجرز، و کارخانه راجرز انگلستان و فایبرگلاس المان موجود است و دسته این چاقوها بترتیب از نوع، چوب فوفل، شاخ گوزن، سنگ یاقوت، پشم و صدف است.

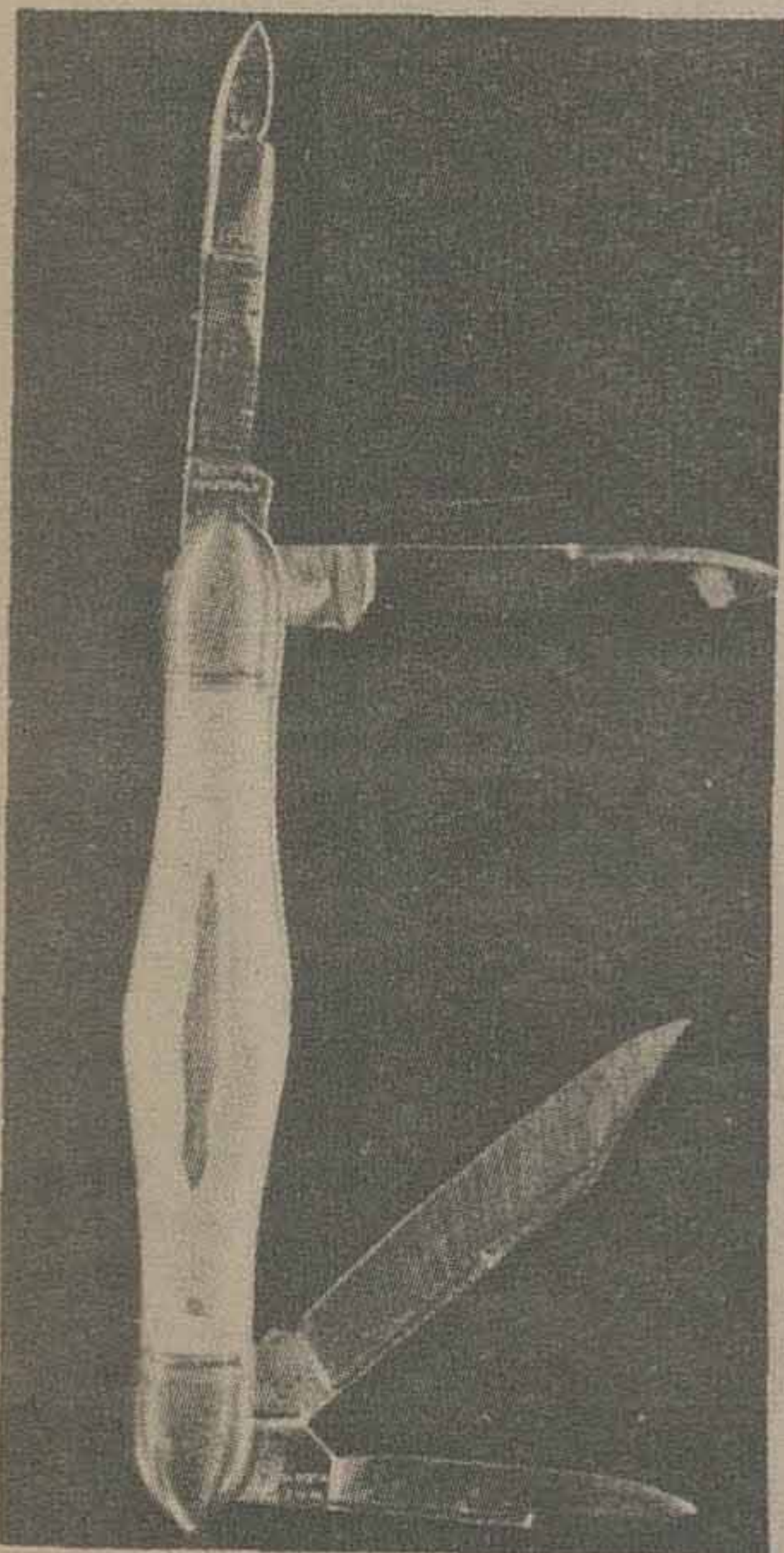
شاخ گوزن از این نظر بیشتر برای چاقو یا قلمتراش استفاده می شود که پر شست است و بعفت فرورفتگی و برجستگی هایی که دارد، خیلی خوب در دست جاگیر می شود.

- بعنوان آخرین پرسش می گویم هدف شما از گردآوری چنین مجموعه ای چیست و اصولاً این چهار هزار قبضه قلمتراش را چگونه نگهداری می کنید؟

«فرادی» می گوید: از نظر مجموعه داری، آنهم گردآوری قلمتراش هدفم زنده نگاه داشتن یک هنر ملی است که کمتر کسی به آن توجه دارد. از این گذشته، عشق و علاقه به خوش نویسی که بازم سه هدف یعنی، کتابت، کتیبه نویسی و خطاطی را شامل می شود باعث شد که من قسمت اعظم عمر و پولم را صرف تهیه چنین مجموعه ای کنم. اما در مورد نگهداری از این مجموعه، کار بسیار مشکلی است، من سعی کرده ام روی صفحات جویی که با مخمل پوشانده شده برای هر یک از قلمتراش ها جاسازی کنم، شناسنامه هر قلمتراش نیز که منعکس کننده مشخصات آن است، اعم از سازنده، جنس تیغه، سال ساخت، نوع دسته و دیگر خصوصیات بر روی کارتی نوشته شده و به آن اویزان است. چون برای این مجموعه قیمتی متصور نیستم تصمیم دارم برای حفاظت هر چه بیشتر، آنرا نزد بانک ملی به امانت بگذارم.

عبدالله فرادی بابخشی از مجموعه نفیس قلمتراش هایش در حالی روزنامه را ترک می کند که من همچنان در اندیشه هدف والای او هستم:

«حفظ و حراست یک هنر ملی و تقریباً فراموش شده ایرانی....»



عبدالله فرادی ۴۹ ساله، متولد تهران، فارغ التحصیل دبیرستان دارالفنون در رشته ادبیات فارسی و لیسانسیه دانشکده حقوق است.

فرادی از محضر استادان خط نظیر، محمد عماد طاهری، علی آقاسینی، حسن میرخان (سراج الکتاب) و علی اکبر کاوه سود جسته و در نوشتن خط نستعلیق از قلم غبار تا کتیبه های جلی مسلط و قوی دست است.

همین علاقه و توجه او به خط و کتابت باعث گردآوری مجموعه ای از معروفترین قلمتراش های ایرانی و خارجی شده است.

چیده شده است. رویا برای اینها چیزی است که از دهان مادرشان بیرون میاید. رویا یعنی پورتوریکو، باتیه ها ماهورهایش، باروستاها، با دریایی که در کنارش گرفته است. با وجود این، اقیانوس، جزشنگ اندازی از متروفاصله ندارد. جای آبیانوس در انتهای دیگر مناهاتان آنجا که دنیا به آخر میرسد - قرار گرفته است، اما بسیاری از بچه

خودش آن همه روشن است خنده اش میگیرد. او جوانهای بسیاری را دیده است که مرده اند یا فرجام کارشان به پشت میله های سیستمی کشیده که به آفریدن وحشتناکترین روشها برای کشتار یک ملت کامل، با بچه هایی که به دست قضا و قدر سپرده شده اند، توفیق یافته است:
«من کمی از بابت نزاع هایی که با بچه ها میگردیم افسوس میخورم. اینها «خل بازی» بود، ولی دعوا و جنگ تن به تن، تنها لحظه ای بود که در خلال آن «چیزی» در زندگی جریان داشت. من دوست داشتم کتک کاری کنم و ترس خودم را شکست بدهم.

زندگی کنی، ذینفع و علاقمند هستی که خیلی زود مقررات بازی را یاد بگیری. تو احتیاج به حمایت داری. بدون حمایت، بدون آنکه کسی را داشته باشی که به او تکیه کنی - دیگر وجود نداری، حتی میشود گفت که مرده ای....
«پوما» کم کم خاطراتش متراکم میشود، تصاویر دایما آشفته، کماکان ترس آور و بیرحمند: «من ظرف چندسال نیرنگ های دل آشوب کنی را به چشم دیده ام، نیرنگ هایی که دوست ندارم درباره شان صحبت کنم، بسیاری دلمردگی ها، دلهره، ولی درعین حال بسیاری نیرنگ ها و ترفندهای واقعی. برای اغلب بچه ها «دسته» عبارت از خانواده شان است. وقتی که پدرشان هر روز، عصرها، و همه شب روح خود را از الکل سیراب میکند و در جلسه فرو میرود، و مادرشان با سر و کله زدن با بچه شیرخواریا «جفله» های ولگرد بدون وقفه مشغول سقط کردن

اینجا نیویورک است: وحشتناک و بیرحم

گزارش تکان دهنده از واقعتهای زندگی در قلب نیویورک

های برونکس هرگز حتی چشمشان به اقیانوس نخورده است.

ما، الله بختکی زنده ایم! من الله بختکی تا امروز زنده مانده ام، الله بختکی، همین ویس... اینها، نخستین کلمات «پوما» هستند. او بیست و یکسال در همین جا متولد شده است، در این کوچهای که از هر چهارخانه دران سه خانه دیوارهایشان در کنار خلاء های مطلق هیاکلی که فقط اشباح خانه ها هستند برافراشته شده است. «الله بختکی» هنوز زنده بودن و نه هرگز جبرا شادمان بودن از زندگی که تاکنون دوام یافته است، و تنها ومنزوی بانجمل سنگینی وزن گذشته ای که ردیای او را دنبال میکند، سایه مردگان دارو دسته اش، یاد برادرانش.... اینها بزرگترین چیزهایی هستند که برای «پوما» باقی مانده اند. «پوما» بسیار کم حرف میزند. وقتی که شروع میکند گذشته اش بسیار سریع، بسیار نیرومند در کلام او میجوشد و طقیان میکند، عضلاتش منقبض میشود و بیانش دگرگونی مییابد. او به تکان در آوردن دوباره تصاویری را که همچون اشباح در ذهن و روحش پرسه میزنند و زندگی امروزش را بعنوان یک رفترگر توضیح میدهند دوست ندارد. او در واقع برای

میدانی، وقتی تو تمام روز در حال تمرین و آموزش باشی، باین دلیل که درس و تحصیل راول کرده ای و مدرسه ای را که در آن معلم ها بزبان مادری خودت با تو حرف نمیزند ترک گفته ای و که حالا عضو یک از «دسته» ها هستی - وقتی که کتک میزنی و کتک میخوری، احساس میکنی که زنده ای. حتی اگر قرار باشد کشته شوی.... بدون حمایت، می میری!
«پوما» با رشوه ای که به او میدهم داستان زندگی را برای من بازگو میکند و بزبانی که معجونی از اسپانیولی و انگلیسی، چیزی که شاید بتوان اسمش را زبان «اسپانگلیش» گذاشت، و گاهی دنبال کردنش دشوار میشود، کلمات را میگوید: «دسته من «سون ایورتالز» (هفت فناپذیر) بود، اوایل، همان هفت نفر بودیم، ولی مقدو بود که

خویش است - آنها (بچه های عضو دسته ها) در پی نوع دیگری از زندگی کردن میگردند. خیلی مکرر اتفاق میافتد که این جستجوی «مقاوت بودن» آنها را میکشد، یا به خطی مستقیم آنها را به دارالتادیب ها میکشاند.

شبیخون پلیس
«پوما» از دسته ها، از کتک کاریها و از خشونت حرف میزند ولی درعین حال از دغدغه ها، از موسیقی، از نهی بودن تمام روزها و از امیدی که دیگر وجود ندارد - سخن میگوید.

همه کسانی که نیویورک را کشف می کنند و دوباره اش کشف می کنند، با داوری واحدی باز میگردند: اینجا، شگرف ترین و پرجنب وجوش ترین و بدون شک بیرحم ترین شهر جهان است، ولی ضمنا زیباترین آنها هم هست، معهدا چیزی که این دیدار کنندگان دائما در باره اش صحبت می کنند تنها «منهاتن» است. در شمال، چیز دیگری وجود دارد که بطلان مجسم «رویای آمریکائی» است. اینجا، محله شرم و فلاکت است، جایی است که در آن بیش از یک میلیون سیاه پوست و پورتوریکویی بر روی هم «کپه» شده اند و درهم میلولند. «بنیامین بوگران»، این دنیای فقر و خشونت را زیر پا گذاشته است، دنیایی که در آن نخستین کلمات یک مرد جوان ۲۱ ساله اینها هستند: من الله بختکی هنوز زنده هستم. الله بختکی، فقط همین!

شهرداری کار میکند، و بنابراین هرروز با آنچه دیگر از «بودنش» عضوی از دسته ها بودن، دست برداشتند در تماس است.
«پوما» آرزو میکند که کاش میتوانست برای

من به تنها عضو نمردنی از ۷ نفر تبدیل شوم، چون همه آنها را دیگر تدریجا سر به نیست شدند: سه کشته، سه نفر دیگر در پشت میله، با بیست سال محکومیت به حبس!

مرا به دیدن «بت»، رئیس دسته «بچه های کلرمونت» در «باشگاه» آنها میبرد. اینجا زیر زمین غار ماندنی است که جای اتیار کردن میلهای اسقاط و شکسته است و در همین جاست که

«برونکس» همه جادر زیر مناهاتان قرار گرفته است. کافی است سرازیر شد و به مترو رفت بچه های بیغوله، شناسنامه محله شان را روی دیوارها، واگن ها، شیشه ها نوشته اند. اسامی کوچک، نام های فامیل، شماره کوچه هائی که در آنها زندگی می کنند، به کمک رنگهایی که در حقیقت به پمپ ها می مانند و مسافران را در دلشوره ای کثیر الاشکال منزوی میسازند، محتوای این شعار نویسی ها است. چه پیامها که از این راه برای شهر، برای آنها که در روبرو قرار گرفته اند و برای خودشان فرستاده شده است. اینها فریاد دعوت کودکان سیاه پوست یا پورتوریکویی است که بازگشت متروها را نگاه می کنند، و متروها همیشه باز میگردند!
از بلندی چهارصد متری «مرکز بازرگانی جهانی»، آنها که در روبرو قرار گرفته اند بی تفاوت یا با تحقیر در برابر این شعارها که بیان یک عصیان هستند واکنش نشان میدهند.
انها کماکان برنامه هایشان را میریزند، تجربه هایشان را آزمایش می کنند، به تصحیح کردن میردازند، تصمیم میگیرند، سرکوفت میزنند، بی آنکه هرگز نگاهی به این انعکاس رنگارنگ شکست آمریکا بیاندازند:

«برونکس»، چون پاریس بزرگ است و در آن فقر، دارای بوی نفرت انگیزی است که جاودانه است... «برونکس» عادت به سقط شدن دارد، «برونکس» دیگر وعده های بهتر زیستن را باور نمی کند.
لاشخورها در خراب آباد خدمات اجتماعی در اینجا، از همه جای دیگر دنیا متعددترند. هدف، تنها «مطالعه» و جستجوی راه حل های آینده خودشان و بن بست خودشان بر روی جنازه یک جامعه نیست، پس چرا چنین است؟ جوانهای پورتوریکویی به این انبوه سرویس های خدمات اجتماعی اسم با مسمایی داده اند: «لاشخورها».

اینجا محل اشباح دلهره هاست: ساختمان های آتش گرفته، پنجره های شیشه شکسته ای که «چارطاق» بر روی خلاء باز مانده اند، «کپه» های منازل سراسر خالی از سکنه ای که در پنجه ویرانی متروک مانده اند، میغازه های باز و سوخته، کپه های زباله، کوه های اشغال و کثافات، پیاده روهای پوشیده از خرده شیشه و قوطی های خالی ابجو، خانه های مسکونی که در میان منازل متروک محاصره شده اند.... کلیشه ای ظهور می کند: آیا این شهر را بمباران کرده اند؟ اما راستی بیش از یک میلیون نفر، کسانی که ساکنان این خراب آباد را تشکیل میدهند در کجا زندگی می کنند؟

سیاهان، پورتوریکویی ها و همچنین «کاکاپورتوریکویی» هایی که جنوب و مرکز را اشغال کرده اند و اندک اندک شمال را نیز فرو میگیرند، و نخستین ساکنان برونکس (یهودیان، ایتالیایی ها، ایرلندیها) - در کجا دوباره گرد هم آمده اند؟ آنجاست که «فوردهام رود» را میبایی که آخرین خیابان بازرگانی دست نخورده است، با متاع های «رویای آمریکائی» که در برابر چشم بچه های بیغوله در پشت و بترین ها



بچه های عضو دسته، یکدیگر را پیدا میکنند و گاهی که جای دیگری برای خوابیدن ندارند شب را در همانجا به روز میسرانند.
چند روز بعد «بت» و دسته اش ناپدید میشوند و به فعالیت «زیرزمینی» روی میاورند، پلیس نزد دسته دیگری بنام «کول برادرز» (برادران خونسرد)

و من... وقتی که من تصمیم گرفتم «دسته» را ترک کنم، «رئیس» بودم. هفت فناپذیر در آن زمان از پنجاه بخش که هرکدام پنجاه نفر عضو داشت و تشکیلش در تمام این محل، در «باریوی ما» در قلمرو خودمان - گسترش یافته بود تشکیل میشد. وقتی که تو در این کوچه ها

اینهایی که المناهای دیروز خودش هستند کاری انجام دهد.
«شما میتوانید بچه ها را از زاغه خارج کنید، ولی هرگز نمیتوانید زاغه را از درون بچه ها بیرون بیاورید.
«پوما» از این جملات که مفومشان برای



درد دل شاهکار جاودان عشق در دل سلسله جبال زاگرس

در دل کوهستان صعب العبور یک ساختمان چهارطبقه از سنگ یکپارچه حجاری کرده اند و در طبقه زیرین آن در اعماق زمین استخری بوجود آورده اند

هر شب جمعه از داخل این غار اعجاب انگیز آوای چهار درویش گمشده بگوش میرسد

تودرتو که هریک بطول ۷ متر و عرض شش متر است می بینیم.

اطاقها طبق اصول هندسی با اضلاع مساوی و درها و دریچه های متناسب دردل کوه حجاری شده است. دیواری از سنگ یکپارچه بین این دواطاق است ولی یک درودو دریچه این فاصله را از میان برداشته است. در قسمت بالایی دریچه های بین دواطاق آثاری از خطوط میخی که گویا کتیبه ای بوده است بچشم میخورد ولی این کتیبه از بسکه فرسوده شده دیگر قابل خواندن نیست. زیرا بعضی افراد محلی و یا کوهنوردانی که به آنجا آمده اند بدون توجه، در تخریب این اثر کوشیده و بانوشتن یادگاری و کندن نام خود بردیواره های سنگی این بنای با عظمت، کتیبه مزبور را مخدوش کرده اند.

۱۲ اتاق در یک طبقه

در مقابل این دواطاق تودرتو دهلیزی بطول تقریباً ۶۰ متر و عرض چهارمتر و ارتفاع ۸ متر قرارداد که پراورها و اطاقهای دیگر منتهی میگردد. هنگامیکه از این دهلیز

از یکساعت و نیم کوهنوردی و راه پیمائی بر بالای دره ای که این شاهکار ناشناخته مشرف بر آنست برسیم، دیگر زمقی برای ورود به قلعه (غار) کرفتو باقی نمیماند. باید لااقل نیمساعت بر بالای دره ای عمیق و وسیع نشست و استراحت کرد و از منظره بسیار زیبایی که تا چشم کار میکند در زیر پاگسترده است لذت برد. پس از عبور از آن دره و از کنار چشمه سارهایی که از دل کوه جاری است دیگر باید با طناب و دیگر وسایل کوهنوردی و یا زحمت بسیار زیاد خود را بمدخل قلعه کرفتو رسانید.

ساختمان در شکم کوه

مدخل «قلعه کرفتو» در طبقه دوم قرار گرفته است و همینکه وارد آن شویم، یک طبقه اطاقها و راهروها و دهلیزهای حجاری شده دردل کوه زیر پایمان است و دو طبقه دیگر هم در بالا قرار دارد. از سه طبقه بالای این ساختمان که یکپارچه از سنگ در شکم کوه ایجاد گردیده است درها و دهانه ها و دریچه هایی بخارج باز نشده ولی معبر کوهستانی این قلعه فقط یکی از دریچه های طبقه دوم آن منتهی میگردد و از درها و دریچه ها و

مفاوت است. بعضی میگویند که ظاهراً آنجا به غاری مخوف شبیه است که چندین دهانه دارد و بهمین جهت آنجا را بنام «غار کرفتو» نامیده اند ولی بر اثر کثرت استعمال این نام، بین ساکنین آن نواحی، کم کم تبدیل به «قلعه کرفتو» شده است. اما سپاهی دانش قریه علی آباد و عده زیادی دیگر عقیده دارند که این شاهکار جاویدان را «غار» نمیتوان گفت. زیرا که بدست بشر ایجاد گردیده و در هر گوشه و کنسارش آثار مصنوعات بشری از گذشت قرنهای متادری حکایت دارد.

معبد پنج هزار ساله

تنها ماخذ نسبتاً معتبری که بر آن از «قلعه کرفتو» ذکری بمیان آمده کتاب (کردپوستگی نژادی و تاریخی او) تالیف استاد مرحوم رشید یاسمی است. در آن کتاب این شاهکار ناشناخته بنام «غار کرفتو» و یکی از معابد قدیم زاگرس معرفی شده است. در گراوری که در کتاب مذکور از یکی از دهانه های این غار منعکس گردیده بر بالای دهانه غار آثار خطوطی شبیه به خط میخی پیداست. از مندرجات این کتاب چنین برمیآید که معبد

از بخش «تکاب» واقع در منتهالیه جنوب شرقی آذربایجان غربی بسوی شهرستان سقز یک رشته راه شوسه و فرعی کشیده شده و جاده کوهستانی قلعه کرفتو از این راه منشعب میگردد. پس از طی حدود ۲۵ کیلومتر راه تکاب - سقز، از سمت راست این جاده کوره راهی میگردد و بقریه ای بنام «علی آباد» منتهی میگردد.

از قریه علی آباد تا دامنه کوهستانهای زاگرس محل قلعه (غار) کرفتو، بیش از پنج کیلومتر فاصله است و این فاصله را تا قریه «نخود دره» که نزدیکترین دهکده به قلعه کرفتو میباشد بجز با اسب و قاطر نمیتوان رفت و از آنجا نیز که در حلقه کوهستانهای رفیع و سر بفلک کشیده محاصره شده است تا دهانه غار (قلعه) کرفتو را باید پیاده کوه پیمائی کرد.

درباره نام «کرفتو»

ساکنین دهات محدود عموماً «کرد» هستند که به امر زراعت اشتغال دارند و به لهجه کردی صحبت میکنند و هر کدام درباره نام و قدمت این قلعه (غار) نظرات گوناگون ولی نسبت به آن علاقه و توجهی عجیب دارند. یکی از مطلعین قریه علی آباد در این باره میگوید: «کرفتو» در اصل «کرفتو» بوده و این لغت در تلفظ کردی بمعنای گرفته شده (فتح شده) است. شاید هم در زمانهای خیلی دور در حوالی این قلعه (غار) دهکده ای بنام «کرفتو» بوده که اینک اثری از آن باقی نیست و این نام بمناسبت وجود آن دهکده بر قلعه مزبور اطلاق گردیده است.

قلعه یا غار

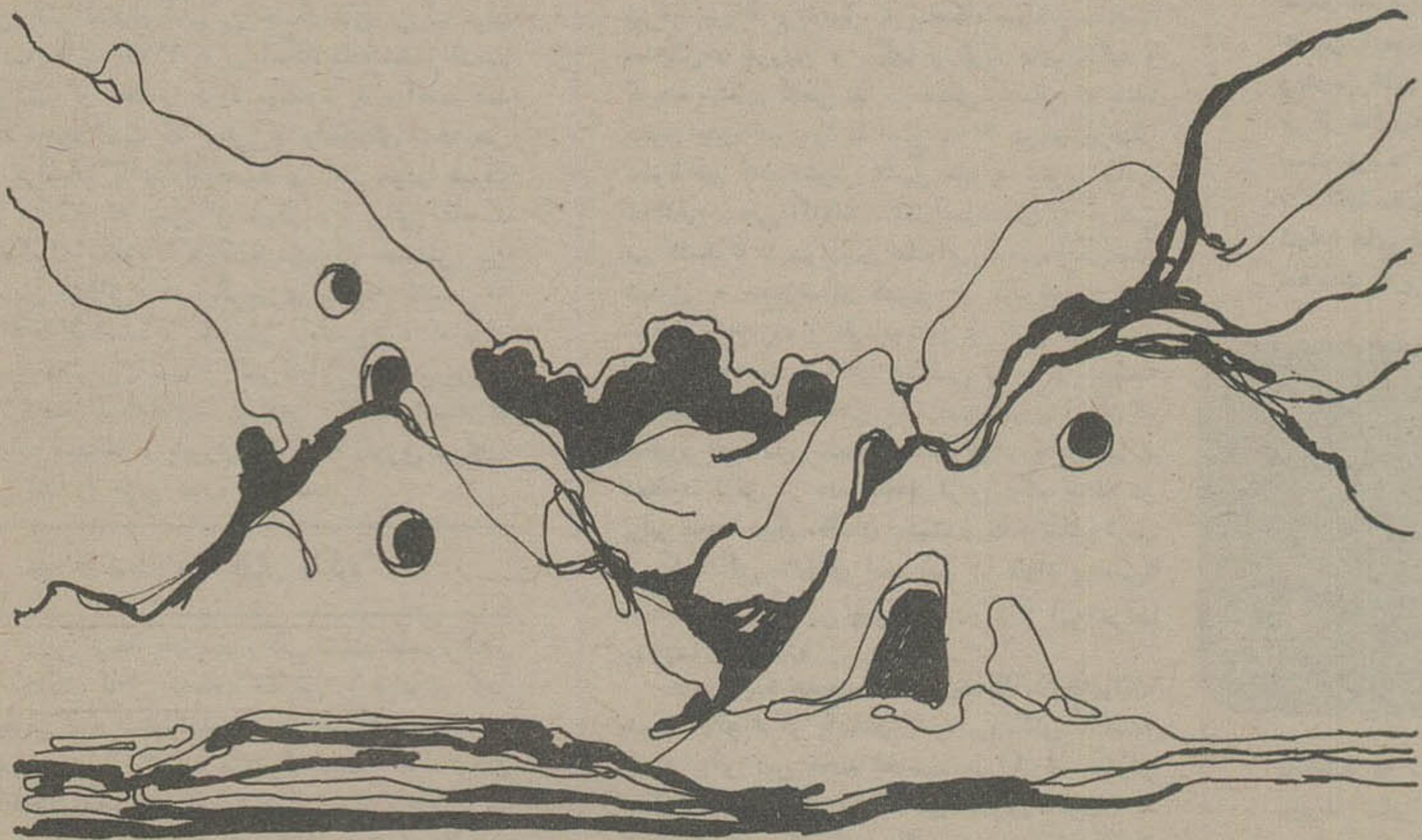
در اینکه آیا این شاهکار ناشناخته را قلعه باید گفت یا غار نظرات مردم و مطلعین آن حدود

دست هنر آفرین عشق را بنامم که وقتی دردلی بنجه انداخت، سنگ خارا را چون موم نرم میکند و کوه را ازجا می کند و اثری جاویدان از عشق بیادگار میگذارد. اگر بهانه عشق شیرین، فرهاد را در بیستون به کوهکنی واداشت، دست عشق در سلسله کوههای «زاگرس» هم یادگاری جاودانه باقی گذاشت که اکنون پس از چند هزار سال گذشت زمان، هنوز طعنه بر شاهکارهای جاویدان عشق میزند و هنوز بوی عطر آگین عشق میدهد و هنوز جلوه گاه یک عشق بزرگ و پایدار است.

سلسله کوههای زاگرس که از شمال غربی کشور ما بسوی جنوب کشیده شده و از آذربایجان میگردد و بخرمستان و کرمانشاهان منتهی میگردد بسیاری آثار شگرف و رازهای ناگفته در سینه سنگین خود نهفته دارد.

«قلعه کرفتو» از شاهکارهای ناشناخته و جاویدانی است که در فاصله ۳۰ کیلومتری جنوب غربی «تکاب» آذربایجان دردل کوهستانهای زاگرس که حدمرزی دو آذربایجان غربی و کردستان را تشکیل میدهد با انگیزه عشق و کمک طبیعت بدست هنر آفرین بشر ایجاد گردیده است. اگرچه این قلعه بظاهر، غاری بزرگ و مخوف مینماید که در ارتفاع تقریباً یک هزارمتری سطح زمین، چندین دهانه بزرگ و کوچک در سینه یک قله کوه رفیع دارد اما در حقیقت قلعه ای است حجاری شده و چند طبقه در شکم کوه که اطاقهای متعدد، دهلیزها، راهروها، پلکانهای سنگی و حتی یک سالن بزرگ و وسیع دارد.

لکنون بسراغ «قلعه کرفتو» میرویم و از این شاهکار ناشناخته و جاویدان دیدن میکنیم....



میگذریم صدای پایمان منعکس میشود و معلوم میدارد که زیران خالی و یک طبقه دیگر در زیر پایمان است.

موقعیکه میخواهیم قسمتهای دیگر این طبقه ساختمان سنگی را ببینیم بدستور راهنمایمان چراغ زنوبری را که بازحمت زیاد همراه آورده ایم روشن میکنیم تا در

دهانه های دیگر این قلعه (غار) نمیتوان بداخل آن راه یافت، طبقه زیرین قلعه منفذی بخارج ندارد.

کتیبه فرسوده شده

همینکه قدم درمدخل این شاهکار ناشناخته میگذاریم در مقابل خود دواطاق بزرگ و

مزبور (قلعه کرفتو) در زمان «گوتی»ها و سومریها یعنی ۲۷۰۰ تا ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد ایجاد گردیده است.



نزدیکترین دهانه غار «کرفتو» بسطح زمین بیش از ۷۰۰ متر ارتفاع دارد و هنگامیکه پس

راهروها و دهلیزها و اتاقهای دیگر، روشنایی کافی باشد. رویه‌رفته طبقه دوم «قلعه کرفتو» ۱۲ اتاق، یک دهلیز وسیع و سه راهروی بزرگ دارد. در وسط یکی از اتاقهای این طبقه باقیمانده یک ستون سنگی و یکبارجه دیده میشود که گویا برای جلوگیری از

مرور زمان و ریزش سقف سنگی راهرو فرسوده شده است برحمت بالا میرویم و ناگهان خود را در کنار یک حوض بزرگ آب می بینیم. اینجا طبقه چهارم است و بنظر میرسد که حوضخانه ساختمان عجیب «قلعه کرفتو» باشد. از آنجا هیچ منفذی بخارج

مرد عاشق برای پنهان ساختن معشوقه خود یک تیشه برداشت و به کوه رفت و سالها دل کوه را تراشید تا سنگت ترین «خانه عشق» را بوجود آورد

بازنشده و تاریکی مطلق حکمفرما است. در روشنایی چراغ زنبوری می بینیم که طبقه چهارم این ساختمان سنگی و عجیب عبارت از یک محوطه نسبتا وسیع و مدور است که شعاع آن متجاوز از شش متر است حجاری شده و در اطراف این محوطه صفت هائی ایجاد گردیده است حوض بزرگ و دایره شکلی در وسط این محوطه مملو از آب صاف و زلال قرار دارد و قطرات آب از سقف پیاپی در آن حوض فرومیچکد. از چهار طرف این حوض سنگی جویهای کوچکی امتداد یافته که به سوراخها و راه آبهایی که در دیواره

ریزش سقف و استحکام بیشتر اتاقها زده شده است ولی متأسفانه این ستون سنگی را افسردیکه ندانسته در تخریب این بنای عجیب باستانی میکوشند شکسته اند و اکنون فقط قسمتی از پایه ستون مزبور با ارتفاع تقریباً نیم متری از قسمت بالایی آن باقی است.

اطاقهای زیبا

اطاقهای طبقه سوم کوچکتر ولی زیباتر از اتاقهای طبقه دوم است هر یک از این اتاقها نیز دریچه های کوچک و بزرگی بخارج دارد که روشنایی کافی برای اطاقهای مزبور تأمین میکند هر کدام از این پنج اطاق متفاوت بآبک پادو در ورودی که در دیواره سنگی فاصله بین اتاقها ایجاد شده بهم ارتباط دارد.

دریای هر یک از دره های ورودی این اتاقها که در حدود نیم متر از کف اطاق بالاتر است پله ای کوتاه و عریض و یکبارجه از سنگ تعبیه شده و در ساختمان دریچه ها و درها و پله ها نوع و ظرافت خاصی بکار رفته است. سردر اطاقهای طبقه سوم قلعه کرفتو بطرز زیبایی حجاری شده و اشکال هندسی و مربعی و لوزیهای کوچک و بزرگ هنوز بخوبی آشکار است.

فرصت بازدید کامل این شاهکار ناشناخته و جاویدان کوتاه است. غروب نزدیک است و راهنمایمان اصرار دارد که قبل از تاریک شدن هوا بیازیدید خود خانم دهیم. اما عظمت و زیبایی این قلعه تسخیر نشدنی ما را مسخر کرده و بدون توجه باصرار راهنما، از دهلیز بزرگ دیگری میگردیم و بیک سالن وسیع میرویم. در این سالن بزرگ و راهروهای تاریک اطراف آن طبیعت بکمک دست هنرآفرین بشر در ایجاد این شاهکار جاودانی سنگ تمام گذاشته است. این سالن بطول بیش از ۲۰ و عرض تقریباً ۱۵ متر است که ارتفاع سقف آن از دوازده متر متجاوز میشود.

طبقه چهارم

راهروهای متعددی باین سالن منتهی میگردد که از یکی از این راهروها هوای سردی چهره را نوازش میدهد. برای آنکه در راهروها و دهلیزها سردرگم نشویم علامتی بدنیا لای خود میگذاریم و در راهرونی که هوای سرد از آن خارج میگردد و مبری و وسیع و سربالائی است پیش میرویم.

در روشنایی چراغ زنبوری از چندین پلکان سنگی که بر اثر

بارتفاع تقریباً چهارمتر و بقطر نیم متر تراشیده شده و با برجها است. در انتهای یکی دیگر از راهروهای طبقه زیرین، محوطه ای شبیه بمحل نگهداری احشام وجود دارد. زیرا که در اطراف آن اخورهای از سنگ حجاری شده است راهنمایان توضیح میدهند که بیشتر راهروهای طبقه زیرین بعلت آنکه منفذی بخارج ندارد تاریک و فاقد هوا میباشد و برای بازدید کنندگان قلعه کرفتو در طبقه زیرین، علاوه بر خطر گمشدن، خطر مرگ هم وجود دارد....

قدمت تاریخی قلعه کرفتو هنوز برهجیک از اهالی تکاب و شاهیندژ و مردم دهات آن حدود معلوم نیست و حتی نام این اثر باستانی در صورت اسامی آثار باستانی و تاریخی آذربایجان غربی دیده نمیشود. اما اکثریت قریب باتفاق ساکنین تکاب، شاهیندژ و همه اهالی دهات آن حدود از وضع این قلعه (غار) اطلاع دارند از قرائن و آثاری که در هر گوشه و کنار و هر دهلیز و دالان و اطاق و راهروی قلعه کرفتو بچشم میخورد. معلوم میشود که بسیاری از مردم آن نواحی بیازیدید این قلعه (غار) میابند و در هر بازدید، یک خط یادگاری از خود برسیه این شاهکار جاودانی باقی میگذارند.

دریفا که...

خط درشتی از یکدسته کوهنوردان همدانی که در سال ۳۴ از این اثر باستانی بعنوان «غار» بازدید کرده اند دیده میشود و قسمتهای دیگر این قلعه هم در زیر خطوط یادگار و یادبودهای افرادی که بیازیدید آن آمده و ندانسته در مخدوش کردن در و دیوارهای قلعه کرفتو کوشیده اند مسخر شده است.

میگویند:
قلعه عظیم و اعجاز آور «کرفتو» را دهها قرن پیش کوهکن دلباخته‌ای چون «فرهاد» به نیروی عشق فتنه‌گری همانند «شیرین» در دل کوهستان ایجاد کرده است.

تاریخچه از بین رفته

سال ها قبل خطوطی میخی در قسمت های مختلف قلعه کرفتو بصورت حک شده وجود داشته و شاید آن خطوط بیان کننده تاریخ ایجاد این قلعه و یا شرح زندگی اقوامی که در آن زیسته اند بوده است ولی متأسفانه این خطوط به وسیله اشخاصی که ضمن بازدید قلعه خطوطی بیادگار نوشته و یا بروی دیوار کنده اند از بین رفته است.

دریفا که از بسکه برکناره درها و دریچه‌ها و دیوارهای این قلعه سنگی اثربادگار های مختلف حک شده، حالا دیگر خطوط میخی که بر سردر یکی از اطاقهای طبقه سوم ساختمان قلعه کرفتو منقوش بوده و شاید حاکی از علت و تاریخ و سابقه ساختمان این شاهکار باستانی بشمار میرفت محو شده و از بین رفته است.

از سابقه تاریخی قلعه کرفتو هیچ سند و مدرکی بدست نیامده بجز همان کتاب (کردو پیوستگی نژادی و تاریخی او) تالیف استاد مرحوم رشید یاسمی که در صفحه ۲۸ این کتاب عکسی از همان سردریکی از اطاقهای طبقه سوم ساختمان قلعه کرفتو که چند خط میخی بر آن منقوش است گراور شده و در ذیل آن، «غار کرفتو» بعنوان یکی

از معابد قدیم زاگروس معرفی گردیده است.

حقیقت یا افسانه؟

اکنون در باره قلعه کرفتو افسانه هائی گفته میشود که شاید از حقایقی ریشه گرفته باشد. آقای علی پروین راهنمای مادربازدید از قلعه کرفتو میگوید: در حدود نیم قرن پیش یکی از اهالی قریه «کویه قران» تکاب بنام «فقیه محمد» که مردی وارسته و مطلع و دانشمند بوده است یکروز در خانه خود کتابی مطالعه میکرد که به سر نفر درویش ژولیده موی بخانه او مراجعه کرده و از وی خواسته اند که راهنمای انها در بازدید از قلعه (غار) کرفتو باشد.

فقیه محمد باتفاق سه نفر درویش ژولیده به قلعه کرفتو رفته و همینکه وارد قلعه مزبور شده اند سه نفر درویش، کتابی به فقیه محمد داده و از او خواسته اند که مشغول مطالعه این کتاب گردد تا آنها قسمتهای مختلف غار را بازدید کنند.

مندرجات کتاب، در باره قلعه کرفتو و قدمت تاریخی و علت ساختمان آن بوده و فقیه محمد سرگرم مطالعه آن شده است ولی هر چه بانتظار نشست، از بازگشت سه درویش ژولیده موی خبری نشده و شامگاه، فقیه محمد تنها و کتاب در دودست بخانه بازگشته است. از آن پس تا مدت یکماه هرروز فقیه محمد به قلعه کرفتو میرفته و بانتظار بازگشت سه درویش ژولیده موی مشغول مطالعه آن کتاب می شده و بالاخره هم از بازگشت آنان خبری نشده گویا هر سه نفر در پیج و خمهای طبقات چهارگانه قلعه کرفتو سردرگم شده و جان سپرده اند. «علی پروین» میگوید بیش از سی سال است فقیه محمد مرده و کتابی که در باره قلعه کرفتو از آن سه درویش ژولیده موی نزد او باقیمانده به فرزندانش که بیسواد بوده اند رسیده و فرزندانش فقیه

یکی از اطاقهای این شاهکار جاودانی منقوش است چندان مخدوش و فرسوده نشده بود. آنها یک کتیبه را که بر دیوار یکی از اطاقها بود خواندند و عکسبرداری کردند و رفتند.

افسانه عشق

آقای مجید برازنده یکی از پیرمردان با سواد و فهیمده و یکی از مقلمین و ثروتمندان قریه «علی آباد» تکاب که بقول خودش مطالعات زیادی در باره «قلعه کرفتو» این شاهکار جاودانه دارد راجع به علت و کیفیت ایجاد این قلعه تسخیر نشدنی در دل کوه میگوید:

آفرینش چنین شاهکاری بجز از دست عشق بر نمی آید و اگر داستان عشقی را که منجر با ایجاد این شاهکار شد، افسانه بنامیم و این قلعه تسخیر نشدنی را یکی از معابد قدیم زاگروس تصور کنیم باز هم باید گفت که عشق بیک میدا و علاقه بمنظب باعث ایجاد این شاهکار گردیده است. پیرمرد مطلع داستان عشقی را که منجر با ایجاد این شاهکار جاودانه شد و سینه بسینه مردم آن حدود از پدران خود شنیده اند چنین میگوید:

قرنها پیش حاکمی عیاش و خوشگذران بنام اسکالان (اصقلان) در خطه کردستان حکومت میکرد که هیچکس از او دلخوشی نداشت. اسکالان شب و روز در جستجوی دخترکان زیبا و زنان خوش سیما بود و هر کجا پریچهره‌ای سراغ می کرد بهروسیله که بود او را از آن خود میساخت. در آن زمان دختری بسیار زیبا بنام «مامروتی» در قلمرو حکومت «اسکالان» زندگی می کرد که چهره روشن و چشمان سبز او دل از همه برده بود و گیسوان صاف و طولانیاش مانند آبشار همیشه برپشتش ریخته بود. صبح، با لبخند «مامروتی» خنده میزد. و خورشید در پرتو گیسوان طلایی او پرتو افشانی میکرد.

«مامروتی» دل بپسوان هیزم شکنی بنام «اتمیا» داده و با او پیمان عشق بسته بود هرروز صبح که «اتمیا» عازم جنگل میشد «مامروتی» بر سر چشمه میرفت و در رهگذر او می ایستاد. در هر سپید صبح «اتمیا» و مامروتی» چهره خود را در آب چشمه شستشو میدادند و بر صفحه آب چشمه روی یکدیگر را میدیدند و راز دل میگفتند.

یکروز صبح که «مامروتی» بانتظار «اتمیا» بر سر چشمه ایستاده بود «اسکالان» حاکم خوشگذران کردستان که بشکار میرفت او را دید و بخود گفت: چه شکاری از این پریچهره زیبا بهتر؟ حاکم خوشگذران «مامروتی» را ربود و بقصر خود برد. وقتی که «اتمیا» بر سر چشمه آمد واز «مامروتی» زیبا اثری ندید جستجو کتان بسرانش پرداخت سرانجام او را در قصر «اسکالان» حاکم خوشگذران یافت.

«اتمیا» میخواست محبوبه زیبای خود را بر باید ولی می دید که پس از ربودن «مامروتی» جانی ندارد که او را مخفی کند و از خشم و دستبرد حاکم نگاهدارد. از هیزم شکنی دست کشید و تیشه هیزم شکنی سینه کوهستان های صعب العبور را شکافت و به نیروی عشق، جایگاهی بزرگ و قلعه‌ای مستحکم و تسخیر نشدنی در دل کوه کند. وقتی خانه عشقشان آماده شد، «اتمیا» مخفیانه بقصر حاکم رفت تا «مامروتی» زیبا را بر باید و به خانه کوهستانی عشق دیریشان برسد ولی موقعی رسید که «مامروتی» خود را از قصر حاکم خوشگذران پائین انداخته و قربانی عشق نافرجام «اتمیا» کرده بود...

آقای مجید برازنده پیرمرد مطلع و با سواد قریه علی آباد تکاب میگفت: انطور که پدران ما گفته اند بیشتر مردم این حدود سینه بسینه از پدران خود شنیده اند. قلعه «کرفتو» همان خانه عشق نافرجام «مامروتی» و «اتمیا» است.

پرونده های جنائی دادگستری را برای شما ورق میزنیم

این هفته یک خاطره از: خبرنگار جنائی اطلاعات

جسدی در چمدان

مقدور نبود، بهمین جهت، باتفاق «مادر» تصمیم گرفتیم کاراورا یکسره کنیم و برای همیشه از شروچودش خلاص بشویم.

انتسب، حدود چهار صبح بود که تلوتلو خوران، به خانه آمد مادرم نصیحتش کرد، اما او جلوی روی مادر آمد و به او ناسزا گفت، دیگر خونم بجوش آمده بود، بروش پردم و تا قدرت داشتم کنکش زدم، بعد، مادر، دستهایش را گرفت، و من کمر بندم را بیرون آوردم و دور گردنش حلقه کردم. انقدر فشار دادم که نفسش بند آمد و چشمهایش از حدقه بیرون زد روز بعد، برای اینکه جسد را سر به نیست کنیم، به یک کارگاه چمدان فروشی که تازه شروع بکار کرده بود، و دورادور صاحبش را می شناختم مراجعه کردم. چمدانهای بزرگی می ساخت که برای مخفی کردن جسد مناسب بودموی سراورا هم با قبی قیبه تراشیدم و روی صورتش رنگ و مرکورکوم ریختم که شناخته نشود، جسد را که در چمدان گذاشتیم، یک گاری کرایه کردم، مقداری از اثاثیه و چمدان حامل جسد مهوش را هم روی آن گذاشتیم، و برای اینکه جلب توجه کسی را نکند، خواهر کوچکترم را هم روی چمدان نشاندیم و براه افتادیم، خواهر کوچکترم که روی چمدان نشسته بود، ماموریت داشت که حوالی امیریه که از محل ما نسبتا دور بود وقتی جای خلوت و مناسبی پیدا کرد، چمدان را از پشت چهار چرخ بیرون بیندازد.

او از رفتار خواهر بزرگش بسیار ناراحت و سرخورده بود و فکر کشتن مهوش، اولین بار به مفر

خسرو، مدتی بعد، بی خبر از آنچه در غیابش گذشته، به خانه آمد با دیدن ماموران، رنگ به رنگ و دستاچه شد، سعی کرد برخورد مسلط شود، اما نتوانست.

مامور ، خودرا به خسرو رساند، نگاه در نگاهش دوخت و گفت:

- آثار مرکورکوم هنوز هم از زیرتخت محو شده این همان مرکورکومی است که در این چمدان هم پیدا شده، چرا دخترک را کشتید؟

باز پرس مامور پرونده، کم کم باین نتیجه رسیده بود که جسد را باید دفن کرد. در همین زمان، همان ماموری که شب حادثه جسد را کشف کرده بود، بصرافت یک تحقیق تازه برآمد، او قبلا از همه ساکنان کوچه «ترجمان» و اطراف آن تحقیق کرده بود اما هیچکس، نه قربانی را می شناخت و نه میتوانست برای یافتن رد پانی از قاتل یا قاتلان به آنها کمک کند.

او این بار تصمیم گرفت از راه چمدان، به مقصد برسد. این، مثل انداختن تیری در تاریکی بود.

خودش میدانست که از این طریق نمی تواند امید زیادی به یافتن رد پاداشته باشد.

در این شهر، دهها چمدان فروشی و کارگاه چمدان سازی وجود داشت. به کدامشان رجوع کند؟ با این حال، چمدان را، همان چمدانی که جسد مقتول را در آن گذاشته بودند، پشت اتومبیل گذاشت و در شهر براه افتاد. از چمدان فروشی ها، یکی یکی پرس وجو کرد اما به نتیجه ای نرسید، غروب شده بود، هوا کم کم روزه تاریکی میرفت که افسر گشت، اتومبیلش را جلوی یک کارگاه کوچک چمدان سازی متوقف کرد. چمدان را بدست گرفت و بداخل کارگاه رفت. به صاحب کارگاه گفت: این چمدان را شما ساخته اید؟

صاحب کارگاه، چمدان را سبک و سنگین کرد و جواب داد:

- بله، کارخودما است.

کارگاه شما کوچک است، گویا تازه آنرا براه انداخته اید. تا حال، چند چمدان ساخته اید؟

- جناب سروان! ما تازه شروع کرده ایم، تا حالا فقط ۳۰ تا چمدان فروخته ایم.

به چه کسانی؟

- چه میدانم، مگر آدم یادش میماند؟

حتی یکی دونفرشان هم یادتان نیست؟

- چرا، یکی شان یادم هست... حدود بیست روز قبل، جوانی که کارگر بازار است، گویا اولین مشتری ما بود، اسمش را نمی دانم اما میدانم که در بازار کار می کند.

مامور با نشانی هائی که از مرد چمدان ساز گرفته بود در بازار به تحقیق پرداخت و سرانجام نشانی خسرو را بدست آورد.

شیانگاه، چند مامور، باحکم دادستان به خانه خسرو رفتند و به جست و جو پرداختند در زیر تخت یکی از اتاقها، اتاری از رنگ و مرکورکوم دیده می شد.

ساعت ۱۲ بود، نیمه شب... مامور گشت کلانتری ۱۲، در خیابان امیریه قدم میزد، به کوچه «ترجمان» که رسید، با انبوهی آجر که سرکوجه بر رویهم انباشته بود برخورد کرد، نگاهی به تل آجرها که قسمتی از پیاده رو را سد کرده بود انداخت و بعد بی اعتنا به راه خود ادامه داد:

امان از این بسازوبفروشها، پیاده روها هم در انحصار اینهاست!

هنوز چند قدم جلوتر نرفته بود که یک چمدان نظرش را گرفت

چمدان تو و براق بود، آنقدر که در زیر مهتاب، پراحتی قابل رویت بود، خودرا به چمدان نزدیک کرد، و آنرا بدست گرفت، چمدان آنقدر سنگین بود که مامور پلیس، نتوانست آنرا از زمین بلند کند: خدایا، درون این چمدان چیست که اینقدر سنگین شده؟ قطعا سنگ و آجر نیست!

نگاهش را به چمدان دوخت و بعد، بی اراده، دستش را بطرف بی سیم کمری اش برد، آنرا روشن کرد و آنچه را دیده، به مرکز اطلاع داد.

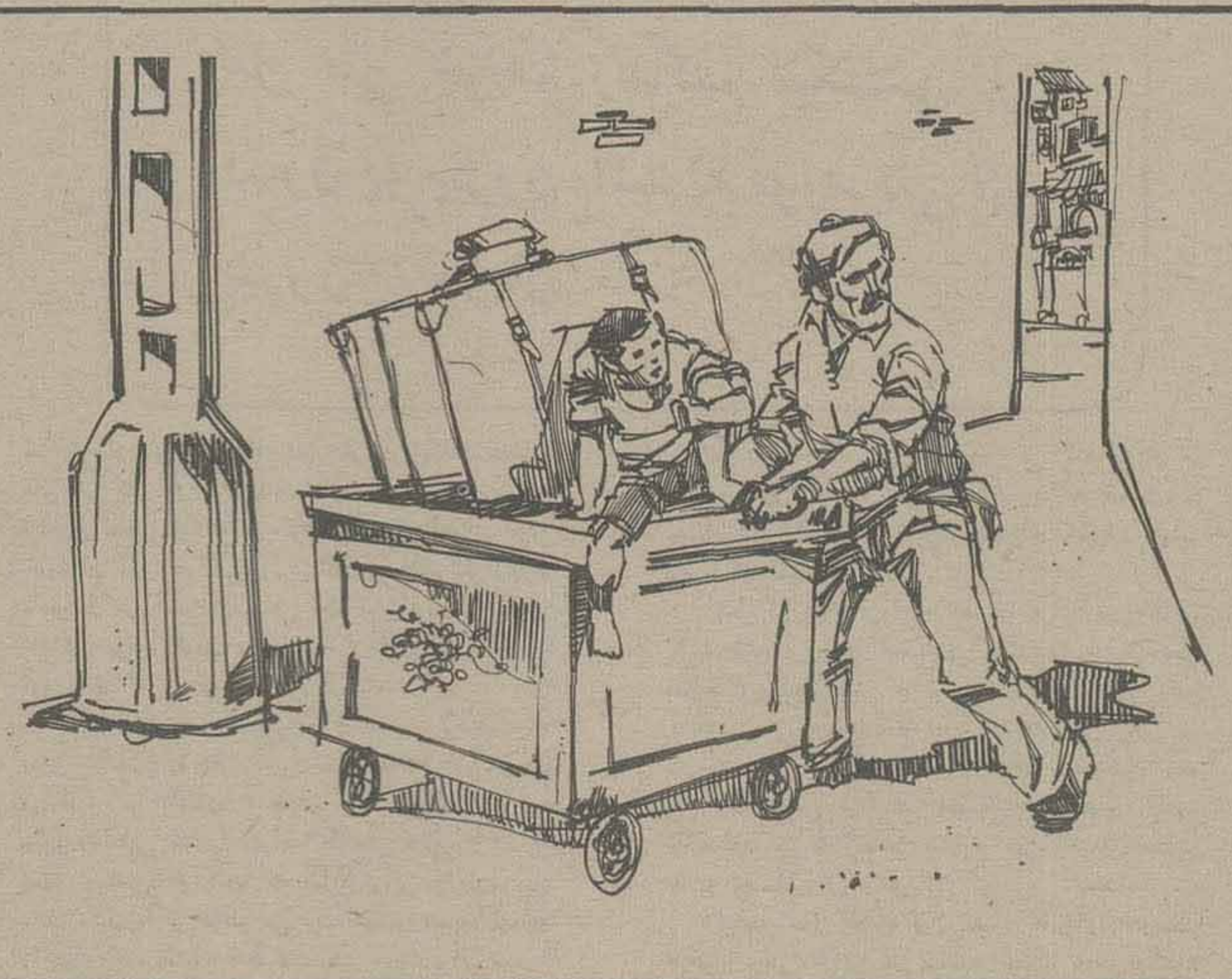
دقایقی بعد، مامور کلانتری در محبت باز پرس به محل رسیدند و قفل چمدان را گشودند. در چمدان که بلند شد، مامورین یکه خوردند، در دل شب، در زیر نور چراغ قوهها، منظره ای از آن وحشتناک تر و چندش اورتز ممکن نبود:

- جسد دختری جوان، با سر تراشیده، صورت رنگ آلوده و چاقو خورده، درون چمدان بود. چمدان، اندکی کوچکتر از جبه دخترک بود و بهمین لحاظ، با تفاوت تمام، دست و پای دختر را چنان بهم چسبانده بودند که جسد در چمدان مجاله شده بود

تشریفات عکسبرداری، انگشت نگاری، و حمل جسد به سردخانه پزشکی قانونی با سرعت انجام شد، اما هیچ نشانه ای از قاتل یا قاتلین، در دست نبود، حتی برای شناسایی مقتول هم جز یک پیراهن پاره پاره، برگه و مدرکی برجای نمانده بود.

در سردخانه پزشکی قانونی، جسد بیسوان «مجهول الهویه» نگهداری شده چند روز گذشت، کسی بسراغ جسد نیامد، این بار در روزنامهها آگهی شد که جسد زنی ۱۶ یا ۱۷ ساله که بر اثر فشار چیزی شبیه طناب یا کمر بند بقتل رسیده در سردخانه پزشکی قانونی است، اما باز هم کسی بسراغ جسد نیامد.

خسرو انتظار روبرو شدن با چنین صحنه ای را نداشت، خودرا باخت، نگاهش را به چمدان دوخت، میدانست که کاراز کار گذشته و همه چیز «لغو» رفته است، در حالیکه صدایش از شدت هیجان می لرزید، روزه افسر کرد و گفت:



او غطور کرد. هم او بود که گفت خواهرمان را بکشیم و منم او را کشتیم و فکر نمیکنم که هرگز گرفتار شوم... پیدا کردن من از روی چمدان به یک معجزه بیشتر شباهت دارد اما حالا قبول میکنم که عدالت در هر حال گریبان قاتل را می گیرد.

- جناب سروان! خواهرم منحرف شده بودمهوش دختر زیبایی بود و بهمین لحاظ، نگاه مردهای غریبه همیشه دنبالش بود او هر شب پس از رفتن با مردهای غریبه، مست و لایعقل به خانه باز میگشت. او میخواست رقاصه کافه های شبانه بشود و این، با شئون خانوادگی ما با آبروو حیثیت ما در محل مغایر بود، چندین بار باتفاق مادرم سرزنشش کردیم، او را زیر کنک و شکنجه گرفتیم، اما فایده ای نبخشید. دیگر تحمل این وضع برایمان

* مهدی سید حسینی

آیات تحصیلات دانشگاهی ضرورت خود را از دست داده است!

کار شتافت ولی شغلی که متناسب با رشته های تحصیلیش باشد نیافت و ناچار با سمت مدیره یک رستوران مشغول کار شد.

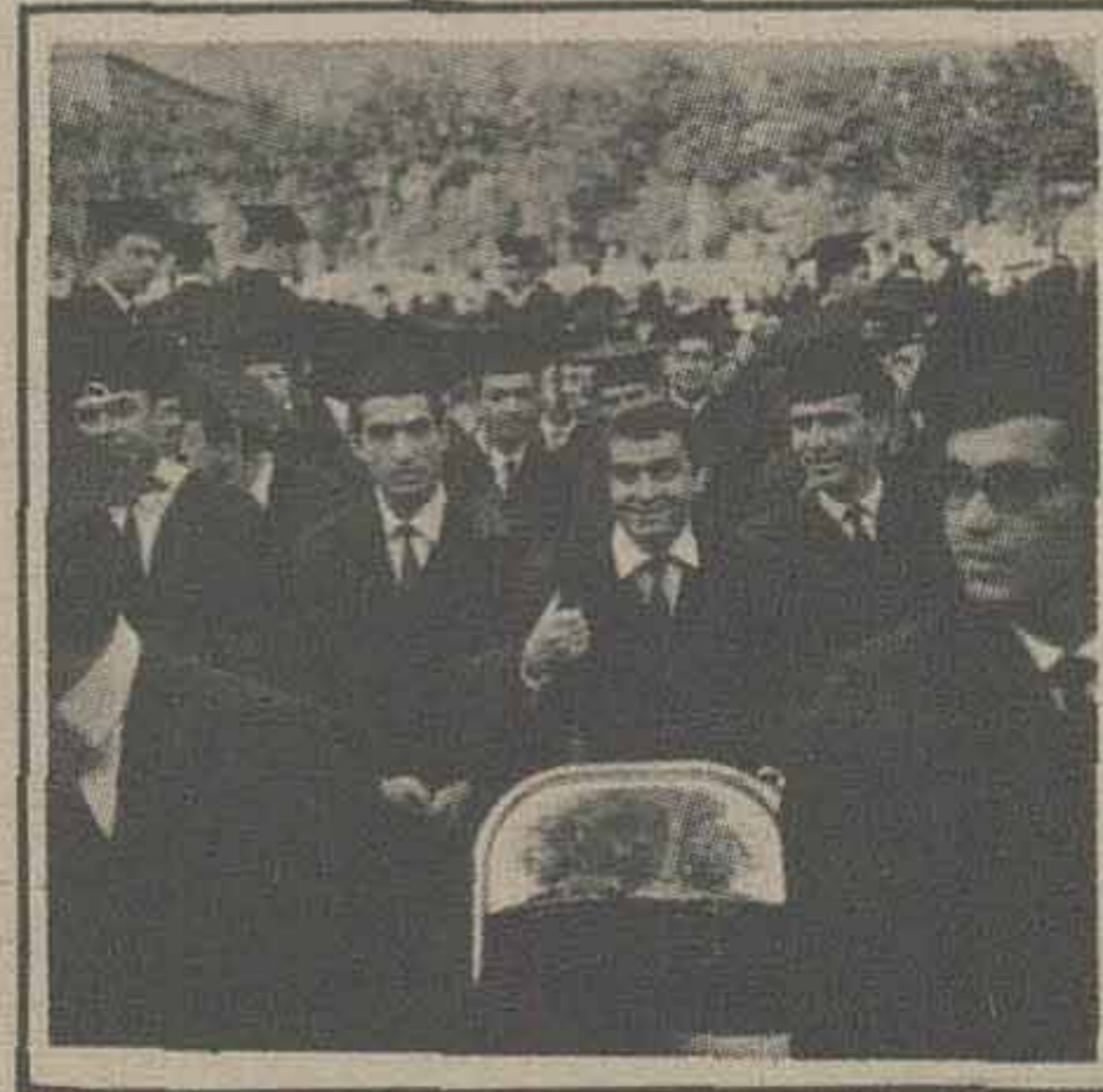
(فرد وایت هد) ۳۲ ساله دارنده درجه «پی»، اچ. دی، یعنی دکترای فلسفه از دانشگاه کلمبیا پس از دوندگی بسیار در دانشگاه (ایلینویز جنوبی) شغل تدریس زبان انگلیسی را بدست آورد، ولی طولی نکشید که بهلت کسر بودجه بیکار شد، و بعد از ماهها جستجوی بی نتیجه اجبارا بیک آموزشگاه حرفه ای رفت و اکنون آقای دکتر وایت هد لحنیم کارست!

تا همین اواخر فارغ التحصیلان دانشگاههای امریکا مشاغل بهتری پیدا میکردند و پول بیشتری بدست میآوردند و حتی بدون زحمت زیاد بقدرتهای سیاسی و مقامات اجتماعی راه میافتند و اما در حال حاضر وضع چنین نیست و با این وجود هنوز

در یک نظر خواهی کلی از دانشجویان و اولیا آنها در امریکا معلوم شد، که اکثریت قریب به اتفاق این دو گروه معتقدند، دانشگاه، تحصیلات دانشگاهی و بدست آوردن مدرک عالی ضرورت خود را از دست داده و تنها مستلزم مخارج گزاف است. عاقبت نیز یک دانشجوی امریکایی یا اروپایی بعد از پایان تحصیلات باید به کار آزاد روی آورد تا بتواند چرخ زندگی خود و احیانا همسرش را به گردش در آورد.

در زمینه اینکه آیا ورود به دانشگاه ضروریت یا نه، مجله ریدرز دیجست گزارش جالبی انتشار داده است که قسمت های مهم آنرا نقل می کنیم.

(لیبرتی گادشال) دختر ۲۳ ساله و عضو انجمن دانشجویان و لیسانسیه دانشگاه «کلرادو» در رشته های جامعه شناسی و روانشناسی بعد از دریافت دانشنامه هایش یکسال تمام بجهتجوی



افزایش پی رویه هزینه دانشگاه، و کاهش بی سلبه مشاغل مناسب برای فارغ التحصیلان و عوامل دیگر، پدران و مادران و دانشجویان و اولیای دانشگاههای اروپا و امریکا را بر آن داشته است تا بار دیگر تحصیلات عالی را ارزشیابی کنند که آیا مقرون به صرفه است یا خیر؟

دانشگاه، معبود هزاران دانش آموز ایرانی، ابهت و اهمیت گذشته خود را در دنیای غرب بخصوص امریکا از دست داده است. اینروزها، در گوشه و کنار پارکها، در کوچه و خیابان و کوی و برزن بهر جا نگاه کنیم، دانش آموزان تنها و یا چند نفر، چند نفر مشغول درس خواندن هستند.

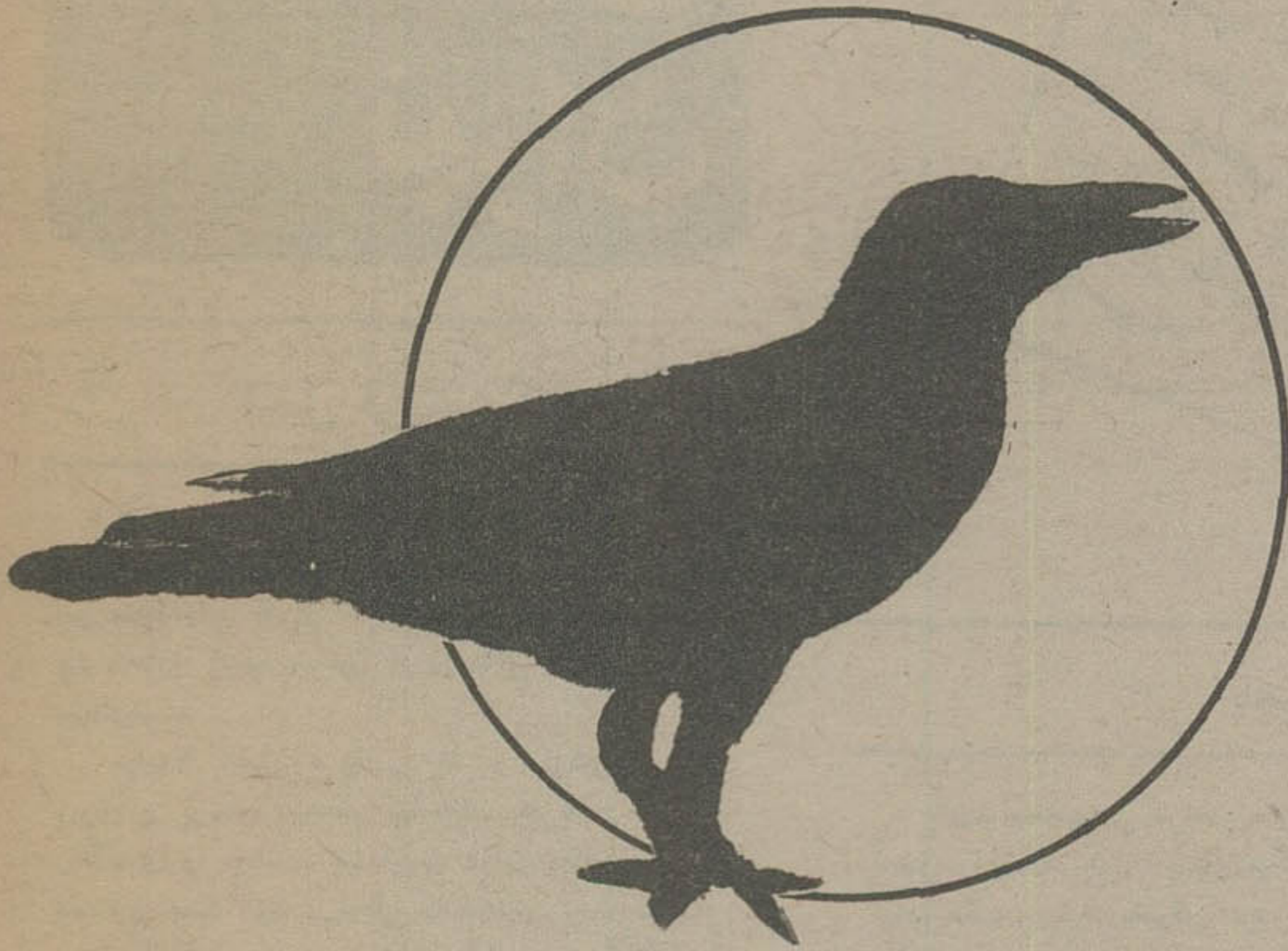
با اشتیاق درس میخوانند تا به دانشگاه راه یابند. در واقع همه این تلاشها برای کسب مدرک دانشگاهی است، نه معلومات... اکثر دانش آموزان ایرانی به این موضوع اعتراف می کنند و درس خواندن را برای بدست آوردن مدرک بالاتر می خواهند...

بهر حال اگر هجوم دانش آموزان برای راه یافتن به دانشگاه و یا بخاطر دریافت مدرک بالاتر باشد و یا بهره بردن از علوم جدید، دانشگاه در میان جوانان ما وجه خاصی پیدا کرده است، اما در مقابل در اروپا و امریکا که مهد بزرگترین دانشگاههای دنیا بشمار می روند، دانشگاه ارج قرب گذشته را از دست داده است.

یک داستان لطیف ژاپنی

سیاهک

از کان - شی موزاوا
ترجمه: محمدرضا کمال هدایت



افسوس که جادوگر نیستم و سرانجام نوک او را باز نگاه داشتم و همسرم تا آنجائی که میتوانست با قیچی نخ را برید ولی متأسفانه این تنها کاری بود که میتوانستیم برای او بکنیم
صبح روز بعد وقتی از خواب بیدار شدم سیاهک رفته بود. از مستخدمه منزل پرسیدم او را دیده است یا نه؟ گفت
- بله، او بخوبی میدانست من کدام پنجره را

در خانه می‌ماند و گاهی بدون اینکه مراجعت کند چهل و هشت ساعت غایب میشد یک روز که مشغول گردش در اطراف منزل بودم، تعدادی زاغ را دیدم که پروی سیم‌های تلگراف نشسته‌اند، یکی از آن‌ها ناگهان جلوی من زمین نشست. او سیاهک بود و وقتی صدایش کردم و دست خودم را بسویش دراز نمودم به روی من نشست. وقتی پشت او را نوازش میکردم، زاغ‌های دیگر از بالای سیم با عصبانیت فریاد میکشیدند و درست مثل این بود که او را برای این کار من سرزنش می‌نمایند که به

که از کمان رها شود وارد اطاق شد. چند دقیقه بعد صدای قطرات بارانی درشت شنیده شد و طوفانی شدیدی در گرفت. همسرم گفت
- طوفان را احساس کرده بود و بدنبال جای امن میگشت.
بدین ترتیب «سیاهک» وارد زندگی ما شد. ما باهم عوالمی داشتیم، صبح او را حمام میکردم و

دو روز بود که زاغ جوانی در اطراف خانه ما پرواز میکرد. گاهی روی شاخه‌های درختی که مقابل اطاق نشیمن بود می‌نشست و گاهی هم می‌آمد روی لبه پنجره قرار میگرفت و با چشمان سیاه خودش به ما نگاه میکرد، من به همسرم گفتم
- حیوان بیچاره، او یقیناً زخمی شده است و نمی‌تواند برای مدت مدیدی پرواز کند

روزهای افتابی در حالیکه روی منج دستم قرار گرفته بود باهم به باغ میرفتیم، من روی چمن‌ها می‌نشستم و او بال‌هایش را برای اینکه خشک شود بهم میزد. اول یک بال خودش را باز میکرد و بعد بال دیگرش را و سپس سینه سیاه و براق خود را در مقابل اشعه گرم خورشید میگرفت و گاهگاهی نوک خود را از هم باز میکرد و با حالتی سرشار از محبت نگاهی به من میانداخت.

صبح روز بعد با پروازی سریع وارد خانه شد. فوراً به فکر این افتادم که بلکه بتوانم رامش کنم و مقداری برنج در یسقاچی ریختم و آن را آهسته بطرفش بردم و به آرامی گفتم
- بخور، قدری غذا بخور

باز میکنم و صبح وقتی امدم انجا منتظر بود و بلافاصله پس از اینکه دوبار صدا کرد پرواز کرد و رفت

چندین روز گذشت و زاغی ما به خانه برنگشت و ما با وجود اینکه نگران قلاب ماهیگیری بودیم، بیشتر میل داشتیم خودمان را گول بزنیم و خیال کنیم حالش خوبست و با زاغ‌های دیگر مشغول گردش میباشد

در خلال این احوال به یک دوست قدیمی که تاجر پرندگان بود برخوردیم و پس از اینکه داستان سیاهک را برایش تعریف کردیم نظر او را در بازگشت پرنده خواستیم. او گفت

- شما اشتباه میکنید، نوغ زاغ‌ها اصولاً از هر گونه احساس محبت بری هستند و اگر زاغ شما رفته است دیگر بر نخواهد گشت

ولی من با این حرف قانع نشدم

سه روز بعد، قبل از طلوع آفتاب، سرو صدای عجیبی ما را از خواب بیدار کرد، یک گروه زاغ در زیر پنجره ما فریادهای شوم و هراس انگیزی میکشیدند. من بلند شدم و پنجره را باز کردم.

آسمان پوشیده از مه بود و در باغ یک کمی دورتر یک زاغ مرده روی زمین افتاده بود. من فوراً سیاهک را شناختم و به همسرم گفتم

- زاغ‌ها این همه سرو و صدا کردند تا ما را از مرگ او آگاه کنند. خیال میکنم قلاب ماهیگیری سرانجام او را کشته است.

همسرم با تأثر گفت
- باید همینطور باشد و هنگامیکه مرگ خود را از نزدیک دیده است باز بسوی ما آمده است بیچاره سیاهک

یکبار همگی به پرواز در آمدند و سیاهک هم بدنبال آن‌ها رفت. غمی دلم را فرا گرفت و خود بخود گفتم «شاید دیگر بر نگرده» ولی همان شب با سرعت وارد اطاق غذا خوری شد. شام او مطابق معمول روی میز بود ولی خدا میداند چرا به آن نزدیک نشد. همسرم با نگرانی به او نگاه کرد و گفت

- با زاغ‌های دیگر تمام روز را پرواز کرده است و از اینطرف و آنطرف هر چه پیدا کرده خورده است لابد میل به غذا ندارد

ولی من که هنوز نگران بودم گفتم
- مثل این است که چالاکی سابق را ندارد، شاید مریض باشد

من نمیدانم آیا سیاهک گفتار ما را فهمید یا نه ولی درست در همان لحظه بطرف من پرواز کرد و نوک خودش را روی زانویم گذاشت. سرش را به جلو و عقب تکان میداد و مثل این بود که حالت سکسکه پیدا کرده است همسرم گفت

- نگاه کن مثل این که یک چیزی گوشه نوک او است

سیاهک را محکم نگه داشتم و از نزدیک او را معاینه کردم. یک قطعه نخ نازک ماهیگیری از نوک او خارج شده بود سیاهک مسلماً هنگام بلعیدن یک سیر ماهی قلاب ماهیگیری را نیز با آن خورده بود.

من تا آنجائی که ممکن میشد نخ را به آرامی کشیدم ولی سیاهک چنان بال بال زد و تکان خورد که مسلماً در اثر احساس درد فراوان و وحشتناکی بود گفتم

- سیاهک بیچاره من، برای اینکه تو را از شر این قلاب خلاص کنم هر کاری را خواهم کرد ولی

زمستان به یکباره فرا رسید. همسرم پرسید
- با سیاهک چه باید کرد؟
گفتم

- بگذار خودش تصمیم بگیرد، یا میرود یا با ما می‌ماند

ولی سیاهک با ما ماند. شب‌ها کنار بخاری دیواری که آتش مطبوعی در آن میسوخت می‌نشست و درست مثل انسان مشغول چرت زدن میشد ولی یکبار که بیش از حد به بخاری نزدیک شد، داخل آن افتاد و بلافاصله بال‌هایش را دیوانه وار بهم زد

بطوریکه تمام خاکسترها را به اطراف پخش کرد. من فوراً او را از آتش بیرون کشیدم اما پای چپش شدیداً سوخته بود. بعداً که کاملاً بهبود یافت نسبت به آتش وحشت زیادی پیدا کرده بود و هیچوقت به آن نزدیک نشد.

بهار فرا رسید. صدای آواز مرغ چکاوک از هر گوشه‌ای بگوش میرسید و انواع پرندگان در اطراف خانه ما به پرواز آمده بودند که در بین آن طبیعتاً تعدادی زاغ وجود داشت که با قار قار خودشان همهمه عجیبی بیا میکردند. سیاهک کم‌تر

او کم کم به بشقاب نزدیک شد و لحظه‌ای بعد شروع به نوک زدن کرد و وقتی همه برنج‌ها را خورد پرواز کرد و رفت ولی از آن روز به بعد مرتباً آمد. اسم او را «سیاهک» گذاشتم و در مدت کوتاهی چنان رام شد که به محض اینکه بازویم را بسویش دراز میکردم می‌آمد و روی منج دستم می‌نشست و هنگامیکه دست خودم را بطرف پائین می‌آوردم بروی زانویم قرار میگرفت. فکر کردم بهتر است مسئله خواب شب او را بعهده خودش واگذار کنم، این بود که قبل از رفتن به بستر پنجره اطاق را باز میکردم و او هم می‌پرید و میرفت.

بعضی از شب‌ها از نظر گم میشد ولی گاهی هم تا سحرگاهان روی شاخه درخت روبرو قرار میگرفت اما بهر صورت همیشه برای صبحانه بر میگشت. یک شب در حدود نیم ساعت پس از رفتنش صدای ضربات نوک او بروی کرکره خارجی پنجره اطاقی ما طنین افکند. اول تصمیم گرفتم توجهی به آن نکنم ولی «سیاهک» با عصبانیت تمام بال‌های خود را بهم میزد و سروصدای زیادی راه انداخته بود و درست مثل این بود که خودش را بشدت به پنجره میزد ناچار گفتم

- خیلی خوب، صبر کن، امدم و به مجرد اینکه پنجره را گشودم همانند تیری

دانشکده‌های ملی است. خانواده‌های کثیر امریکائی باید برای یافتن چنین پولی جدا فداکاری کنند. بسیاری از روسای دانشکده‌ها به دولت فشار می‌آورند تا راهی برای حذف شهریه طبقه متوسط پیدا کنند. حتی سناتور نیویورک (جیمز باکلی) لایحه‌ای پیشنهاد کرده است که طبق آن هر مودی مالیات بتواند در مقابل پرداخت مخارج تحصیل هر دانشجو یکهزار دلار از مالیاتش کسر کند.

از طرفی صاحبان موسسات بازرگانی برای استخدام فارغ‌التحصیلان دانشگاه تعصبی نشان میدهند و متصدیان کارگزینی اعتراف میکنند که یک لیسانسیه دانشگاه را برای مشاغل مختلف بیک داوطلب غیر لیسانسیه ترجیح میدهند - حتی اگر شغل مورد نظر مستلزم آموزش عالی نباشد.

از سال ۱۹۶۹ مشاغل مربوط برشته‌های اقتصادی و مخصوصاً حرفه‌های گوناگون و مشاغل مدیریت کاهش یافته است. از هنگام بحران بزرگ اقتصادی امریکا برای نخستین بار بسیاری از جوانان که دانشگاه را با موفقیت پایان رسانیده‌اند در کنار جوانان فاقد مدارک تحصیلی در صف بیکاران قرار گرفته‌اند.

بسیاری از امریکائیان معتقدند تحصیلات عمیق و صحیح مواهب پر ارزشی است که میتوانند فرزندان عزیز خود هدیه کنند.

طبق سر شماری که اخیراً انجام گرفت معلوم شد قریب ۸۰ درصد والدین از طبقه متوسط امریکا مایلند فرزندان خود را بدانگاه بفرستند و میزان ثبت نام از سال ۱۹۶۴ تا کنون بیش از دو برابر افزایش داشته است.

جهان کار

متأسفانه بسیاری از پدران و مادران از اینکه نمیتوانند مخارج دانشگاهی پسران و دختران خود را متقبل شوند نگرانند و نیز از این میترسند که برنامه‌های فعلی دانشگاهها نتوانند فرزندان آنها را برای جهان کار آماده کند.

مخارج تحصیل دانشگاه در امریکا و اروپا بطور روز افزونی افزایش یافته و در سال جاری نیز ممکن است ۱۲ درصد بیش از سال گذشته باشد. مخارج سالیانه دانشکده‌های چهار ساله بطور متوسط ۱۹۵۳۰ تومان برای دانشکده‌های دولتی و ۳۱۹۷۶ تومان برای

مشاورین دانشگاه کمتر با دانشجویان درباره انتخاب رشته تحصیلی صحبت میکنند، بعضی از کار شناسان تربیت عقیده دارند که دانشکده‌ها خودشان مسئول فقدان اعتماد عمومی بوده‌اند. در سالهای گذشته هنگامیکه مدارک تحصیلی دارندگان درجات لیسانس و دکترا را بمشأغل سودمند میرسانیدند کمتر کسی پیدا شد که هشدار دهد:

«شغل هدف تحصیل نیست.»

این دانشکده‌ها برنامه‌های درسی سنتی خود را که مستلزم مطالعات وسیع و عمیق بود رها کردند و بدر خواست دانشجویان - دوره‌های جدید بر پا ساختند. و اکنون بیم آن میرود که آنچه از نظر سنت پر ارزشترین کالای معنوی دانشکده بشمار میرفت یعنی (تعلیمات وسیع عمومی) در معرض نابودی قرار گیرد.

مقامات مسئول تعلیمات عالی از این بیعت باید سعی کنند عقیده خود را مبنی بر اینکه: آموزش ناچیز حرفه‌ای پاسخ کامل در خواسته‌های مردم نیست. اروزان نفروشدند. در حال حاضر آنچه مسلم و ضروری بنظر میرسد انتخاب وسیعتر برای فارغ‌التحصیلان دانشگاه است انتخابی که در عین حال شامل مزایای تحصیلات دانشگاهی و فرصت بیشتر برای تامین وسایل زندگی در جهان کار باشد.

ضد دانشگاه

کارشناسان اقتصاد پیش بینی میکنند که لاقابل برای ده سال دیگر تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاهها افزایش خواهد داشت. سیاستمداران و مربیان امریکائی که با مخارج کسر شدن تحصیلات دانشگاهی روبرو شده‌اند درباره این مسئله فکر میکنند که چه کسی بدانگاه احتیاج دارد؟

بعضی از معتقدان بااستناد آمارهای اقتصادی اخیر مدعی شده‌اند که تحصیلات چهار ساله دانشگاهی برای کسانیکه علاقمند بادامه تحصیلات خود نیستند مفید نیست. جدی‌ترین مجاهد این راه بانوی نویسنده امریکائی (کارولین بیرد) است که در کتاب پر فروش خود (برضد دانشگاه) دلایل بسیاری در رد تحصیلات دانشگاهی ارائه داده است. از طرف بعضی از کار شناسان امور آموزش و پرورش با اینکه از احساسات ضد روشنفکری خانم بیرد گله دارند اعتراف میکنند که انتقادات او عاری از حقیقت نیست.

تقریباً تمام کار شناسان تعلیم و تربیت معتقدند که ورود بدانگاه باید برای عموم ممکن باشد ولی مطمئن نیستند که این امر مفید فایده واقع شود. آقای «لیمان» مدیر تحقیقات آموزش عالی دانشگاه کالیفرنیا ادعا میکند

در سال قحطی، هزاران جسد در خیابانهار یخته بود

مردم از فرط گر سنگی به خوردن سگها و گر به هاو حتی اموات پرداخته بودند

نوشته: جعفر شهری

آجیل مشکل گشا غیر از برای پیش آمدهای سوء و گرفتاری ها، برای حاجات دیگر نیز مانند سلامت بدن و گشایش کار و وسعت رزق و فرج امام زمان و رواج کسب و کار نیز نذر میشد، که اول هرماه ادا میکردید.

عطاری سلیمان میرزا وزیر معارف

بعد از آجیل فروشی بازارکنار خندق، عطاری سلیمان میرزا وزیر معارف یا فرهنگ بود که پس از برکنارشدن از وزارت دکان عطاری باز کرده بود و اسم و رسم خود را نیز روی تابلو دکانش نوشته بود.

خودم را در میان گذاردم کسی نبود تا عقده ای از دل من بردارد و گریه از کار بستهام بگشاید، پیرگشته ام و علیل، طاقت و قوت تمام شده، توان زحمت کارم باخر رسیده، دخلم روبه نقصان رفته، اهل و عیال اطرافم را گرفته، نان خورم فراوان گردیده، مگر تو خودت راه فرجی گشوده، این پریشانحال درمانده را فرجی برسانی، ای چاره سازکل بیچارگان، ای دلیل گمشدگان... خارکن این سخنان را میگویی و مینال و اشک میریزی و با خدارازونیا می کنی تا بشهر میرسد و بارخود را بزمین میگذارد، بعد بخانه رفته تکه نان همه شبه خود را خورده پس از نمازگذاردن، بخواب میرود. درعالم خواب صدائی بگوشش میرسد که ای پیر

تاریخچه آجیل مشکل گشا دکان عطاری وزیر معارف کشتار قحطی های ساختگی، و سرگذشت آب تهران از جمله مطالبیست که در این قسمت از داستان تهران، بنظر خوانندگان عزیز میرسد:

قصه پیر خارکن

قصه مخصوص مراسم مغزکردن و پاک کردن آجیل را قصه خوان چنین میگفت: یکی بود یکی نبود، یک پیرمرد خارکن بود که همه عمرش به خارکنی و زحمت کشی و مرارت گذشته بود او یک روز خوش و یک دل شاد و یک لب خندان و یک شکم سیر بخود ندیده بود.

هر وقت یاد خودش و زحمت و مشقت هایش می افتاد بخاطر می آورد سالها پیش از طلوع آفتاب با تیشه و طناب پی روزی میرفته و تا غروب آفتاب جان میکند... همه دست و انگشتانش از تیغ و زهر و نیش بته ها پر خون میشده، تا میتوانسته پشته خاری فراهم کرده بخانه بیاورد، حال آنکه خیلی ها را میدیده که بدون زحمت دراوج آسایش و رفاه

داستان تهران

آجیل فروشی کنار خندق

چون سخن در اطراف خندق و اماکن نزدیک به آن رسیده، بی مناسبت نیست به آجیل فروشی این منطقه نیز که از آجیل فروشی های ممتاز شهر بود اشاره کنیم، سپس به داستانی در این مقوله بپردازیم....

معمولا آجیل فروشی ها از دکاکن پرزرق و برق و پر جلوه بشمار میآمدند، بطریقی که هر رهگذری را مجذوب میساختند در این دکانها اصولا قفسه و جعبه آئینه و محلی که اجناس را از دیدگاه دور نگهدارد، وجود نداشت بلکه همه کالاها را در معرض تماشا می گذاشتند. اطراف دکان مانند منبر پله بندی شده و روی پله ها را با مدقال رنگی می پوشانیدند. تشک های براق برنجی ملو از آجیل، که با فرمی هندسی به ترتیب اندازه، روی پله ها چیده میشد جلوه ای خاص به آجیل فروشی های آن عهد میداد.

بین هر دو تشک که با گل و جقه های کاغذی تزئین شده بود، تشکی کوچکتر قرار میدادند و اجناس شیک تر و گرانقیمت تر را در اینگونه تشک ها جای میدادند. فاصله مثلث هائیکه بین تشک ها ایجاد میکردید نیز با شیشه های شربت آلبالو، به لیمو، شربت ریواس، نارنج و آب لیمو پر میشد. آراستن سقف و دیوار دکان های آجیل فروشی نیز بعدی چشمگیر بود که شاید بتوان گفت زیباتر از آن میسر نمی گردید. علاوه بر رنگ آمیزی و برجسته کاری گچی، آویختن هانی از قبیل گوی های بلورین و جیوه نی، نوارهای زری اصل، براقهای نقره نی چراغهای لنتر، حباب شراپه نی، و «بارفتن» های حباب دار زینت بخش سقف بود. در فواصل آنها نیز نارگیل های پوست دار، انجیرهای ریسنه نی باسلسق های شکری و شیرنه نی، گردونی، مغزیسته نی، خرما خرک های شاخه نی، حلوا ماماچیم، جوزقند نخ کشیده باسلیقه زیاد آویخته شده بود.

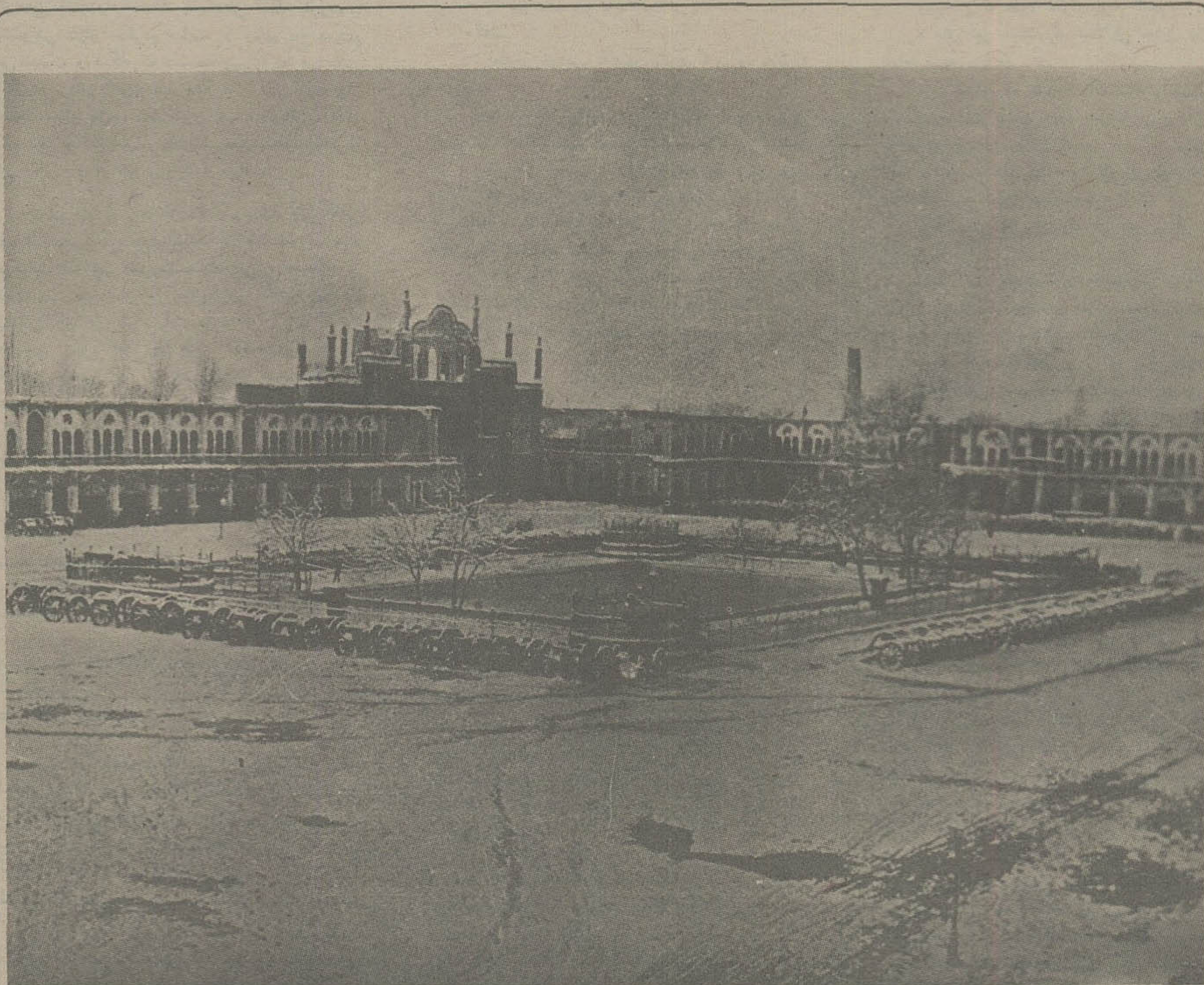
مشخصات صاحبان آجیل فروشی

آجیل فروش ها به دلیل اینکه بیشتر فروششان آجیل های خیراتی و نذری و آجیل مشکل گشا، بود، عموما ظاهرالصلاح بودند، بدین ترتیب که باسر تراشیده، ریشه قبضه و دوقبضه و عرقچین و امامه شیر شکری باقبا نی بلند و صه چاکی و شال بکمر و دستهای حنابسته و محاسن خضاب کرده، پشت ترازو می ایستادند.

آجیل مشکل گشا

مشکل گشا، آجیلی بود عبارت از توت، نخودچی، پسته، نقل، کشمش، بادام که برای رفع گرفتاری ها و مشکلات و مهمات نذر میکردند. حاجتمندان سه یا پنج یا هفت شب جمعه اخروماه یا زیادتر، حلالترین پول خود را بمقدار نذر در دست گرفته با آجیل فروشی که دارای تمام شروط نظافت و ایمان و داشتن دکان روبقوله و اسم علی یا محمد یا ائمه باشد، بدون تکلم و گفت و شنید میدادند (چون سکوت از جمله آداب این کار بود) آنگاه آجیل را گرفته صلوات گویان بخانه برده با آداب خود مشغول پاک کردن آن میشدند.

در پاک کردن آجیل باید دست و مکان و جامه و بدن پاکیزه باشد، با بدن ناپاک دست به آجیل نزنند، پاک کننده آجیل از کلام و سخن لغو و بیجا و غیبت احتراز داشته باشد، آجیل بادست و قندشکنی و مثل آن مغز شود و بدهان نرسد، دندان پروری آن فشار نیاورد، ضمنا هنگام پاک کردن آجیل یکی قصه گوئی میکرد، دیگران به وی گوش فرا میدادند.



نقل است در زمان وزارت نیز هرگاه از سلیمان میرزا سؤال میشده که اگر از وزارت بيفتی چه میکنی می گفته: «بقالی، چغالی، عطاری چون برای لقمه ای نان که «در» دنیا را نبسته اند، لازم به توضیح است که دکان وزیر مزول توسط یک شاگرد عطار اداره میشد، نه خود او.

حاجت رواشد و از اینساعت از پریشانی بیرون آمدی، برخیز و بسر بته های خود برو که راه فرجت درانجا میباشد، بشرط آنکه در همین ساعت نذر کنی که تازنده باشی اول هرماه آجیلی بنام آجیل مشکل گشا گرفته میان مومنین قسمت کنی پیرمرد به سراغ خاها میرود گنجینه ای می یابد و از آن به بعد اول هرماه آجیل مزبور را طبق عهد خریده خیر میکند.

زندگی میکنند ناگوارتر از همه اینکه غصه هایش را بهرکس هم میگفته جوابش این بوده: «با قسمت و تقدیر تو اینست، یا مشکلی درکارت میباشد.» باری یک روز که خارکن در زیر بار خارکمرش خم شده و در اثر خستگی و گرمی هوا عرق از سروروش سرازیر شده بوده، با خدا رازونیا می کشد که «بارالها من پیش هرکدام از بندگان تو بیچارگی

کاروانسرای سقاباشی

کاروانسرای سقاباشی که هنوز هم بهین نام شناخته میشود، کاروانسرای دولتی در ابتدای همین بازار یعنی بازار کنار خندق بود که ابتدا محل ورود کاروانیان و مال بندان ایشان بود و بسا بصورت سرای تجارتی درآمد بود. بانی این کاروانسرا سقاباشی اندرون بوده که این مستقل جزئی از تملک شخصی و دارائی او بحساب میامده، چنانچه از بازارچه گرفته تا خیابان و حمام و غیره به نام ایشان معروف بود، که البته جای تعجب نیست اگر سقائی صاحب چنین مکتبی بوده باشد، بلکه خلاف آن موجب تعجب میباشد زیرا تنها انتسابی با اندرون و دربار قاجاریه برای رسیدن بمدارج عالیه کافی بود کما اینکه مکتبی باشی که فاضلاب های دربار را تنقیه و مرمت میکرد صاحب کاروانسرای بزرگتر مقابل میدان ارک و آب و ملکی فراوان بود، چه رتق و فتق امور بوسیله همین سقاها و جاروکش ها و غلامها و کنیزها و (چی)ها و (باشی)ها انجام میگرفت.

باری ان کاروانسرائی بود که بیشتر در قحطی های طبیعی و مصنوعی مملکت خواربار احتکاری کله گنده ها دران نگاهداری شده و مخفی میگردد. چنانکه در قحطی سال ۱۳۳۶ قمری که قحطی زدگان جهت غارت به این سرای روی آور گردیدند، بیش ازچندصد تن آنان هدف گلوله سربازان قرار گرفتند و کشته شدند.

قحطی ها

قحطی های اشاره شده بلاهای آسمانی و غضب و قهرهای الهی نبود که گریبانگیر مردم این مرزوبوم شده باشد، بلکه غالباً ساخته و پرداخته مالکان و اربابان ذی نفوذ و قدرتمند بود. کافی بود دروزمین خشکسالی شود یا کوههای شمالی تهران در زمستان کمتر سفید شده یا منجمی در تقویم خودسال کم آبی ذکر کند فی الفور مالکان سال رسال خشکسالی اعلام نموده غله را درهرجا جمع آوری واحتکار کرده و قحطی براه می انداختند. در هرچند سال یکبار مدتها قحطی و تنگی ارزاق بمیان می آمد ناوائی ها بی آرد مانده، پخت ها از سه نوبت به دونوبت و یک نوبت و تعطیل کامل می انجامید مردم در مضیقه و تنگنا قرار میگرفتند تا آنجاکه گاهی در این قحطی ها تا یک سوم و نیمی از جمعیت تلف میشدند...

از جمله این قحطی ها، قحطی سال



قنات مهرگرد یا آب مهرگرد که هرودی اینها از بیوات و داخل قصور سلطنتی سرچشمه می گرفتند. قنات حاجی علیرضا یا قنات سرچشمه. قنات باغشاه. قنات فرمانفرما. قنات وزیر. آب سردار. قنات یوسف آباد. قنات اکبرآباد. آب سنگلج و چندین قنات دیگر که از داخل عمارات بزرگان و دولتمندان سر بیرون می آورد، ضمنارسفارتخانه ای جهت آب مشروب خود قناتی احداث کرده بود. آبهای خوب و سبک تهران آب شاه و آب حاجی علیرضا و آب فرمانفرما بود و آبهای سنگین ناگوار، آب مهرگرد و آب سنگلج که دومی از اولی هم پدر و دبرهضم تر شناخته شده بود بشمار می آمد بخصوص که ورزش باد شهریار هرچه از گردوغبار و خاک و میکرب وکثافات سر راهش بود داخل آن میکرد و غالباً هم سبب بیماری هائی با تلفات سنگین میگردد، (توضیح اینکه دهستان یا مجموعه دهات شهریار که در بیست کیلومتری جنوب غربی تهران واقع است در قدیم باباهائی شدید که هنگام ورزش چیزی را در مسیر خود از تروشجر سالم و سرپا نمی گذاشته خسارات و زیانهای برای مردم تهران بیار میآورده است)

سال سام - سال وبائی

سال و بانی یکی از سالهای هولناکی بود که تا این اواخر، ماده تاریخ زمان خود بحساب میامد، سالی که هرکس در معرض خشمش قرار گرفته بود دچار بیماری وبا شده در کمتر از دوساعت از فرط عطش و قلب گرفتگی و کندی نبض و کبودشدن لبها و قطع یول والتهاب تلف می گردید. همانند ایام قحطی مرگ و میراین سال بجائی میرسد که نعش ها را کنار کوچه بازار مانند چوب والوار که روی هم دسته کنند چپ و راست بر روی هم دست کرده باگاری حمل میکردند و مردم باهمه خیراندیشی ازکنن و دفن اموات عاجز می ماندند. چنانکه گفتیم، اکثرا به جهت خاکروب هائی که در بیابانها انباشته و بوسیله باد پراکنده میشد، یا لاشه خرواسب که جهت پوستشان پس از پوست کندن در گوشه کنار رها میساختند هوا آلوده شده و مردم را مبتلا میگردد، مخصوصا که خود شهر نیز ازهرگونه نظافت و پاکیزگی عاری بود، معاشرش آلوده به خاک و بامهای خانه هایش کاهگلی و کلیه کثافاتش در معابر و نهرها وزیردست و پارینه میشد از طرفی مردم همه چیز خود، منجمله مردگان را درجویهای آب مشروب میساختند. حاشیه این سببحت آنکه طیب و داروئی برای پیش گیری وجود نداشت، تنها علاج این مرض دودکردن بخورات خوشبو مثال عود وعنبر و مصطکی درخانه ها و خوردن خنکی ها مانند هندوانه و لیمو و آب لیموترش بود که البته افاقه آن نیز شامل حال دولتمندان میگردد، زیرا در وبای اخیر هندوانه یک من سه چهارشاهی به سه چهارتومان و آب لیمو به چارکی بیست سی تومان (قیمت یک خانه متوسط) رسیده بود.

خود میدانم چنین مجلس محترمی جای من ناقص العقل نبوده و تکیه بر جای بزرگان زدن جز از بیخردی نمیباشد، و بهین حساب هم من روضه تمام ائمه را از چهارده مصوم و دوازده امام به منبری های پیشکسوت مجلس که حق آنهاست واگذار مینمایم و من فقط دوکلمه از اسام و امامزاده ای حرف میزنم که تاکنون هیچکس نه بفکرش بوده، نه از بیچارگی سخن بمیان آورده، نه درباره اش از کسی اشک گرفته، یعنی امامی که در میان پیغمبران و در میان ائمه، هیچکدام مصیبتشان به بزرگی و عظمت مصیبت او نبوده است.

انگاه در میان بهت و حیرت مستمعین روبه امام جمعه کرده میگوید: یعنی برای این امام، این امام مظلوم، محروم، ستم دیده ضرر کشیده، همین امام که هزارها خروار گندم دوتومان بیست و یکقران را خرید و انبار کرده بود و تا خرواری چهارصد، پانصدتومان هم از او خریدند، نداد بلکه خرواری هزارتومان بفروشد و نصف مردم شهر جلو چشمش از گرسنگی زیردست و پارفتند و به روی نیورد و دندان بجگر گذاشت، اوقت زمستان بی رحم رسید و برف و باران بارید و خروارهای هزارتومانیش بهمان قیمت برگشت که پول داده بود. حالا اگر گریه میخواست بکنید و بسروسیته میخواست بزنید اکنون بزنید مصیبت دیگر این که همین امروز از جلو کاروانسرای سقاباشی رد میشدم که دیدم چنداتبار ازهمان گندم ها که برای یک مشتش بچه ها از گرسنگی جلو چشم پدرمادریانشان پرپر زدند پوسیده بیرون ریخته شده بود... ناگهان هلهله و هیاوو در میان مردم افتاده امام فرار میکند و روضه ازان پس برای همیشه موقوف میشود.

آب شهر

در این قسمت از سرگذشت تهران قدیم مقدمات لازم است درباره وضع آب شهر و استفاده ازان توضیح بدهم، آب تهران عموماً توسط نهرها و جویهای روبازی تامین میگردد که تمام کثافات و فضول معابر و خانه ها در آنها سرازیر میگردد و تنها اماکن و خانه هائی میتوانستند از آب تمیزتر استفاده کنند که در سراب ها یعنی نزدیک مظهرهای قنات و چشمه ها واقع شده باشند.

اصولاً تهران شهری کم آب، بلکه بی آب بود که این امر از مشکلاتش بحساب میامد و یکی از موانع توسعه و پیشرفتش همین مسئله بی آبی بود که غربا و شهرستانی ها را بسوی خود تمیکشید. دولت هم هرگز بفکر چاره بر نمی آمد و همواره این نیکوکاران و خیراندیشان بودند که بخاطر شهرت یا بخاطر خدا و صالحات باقیات دامن همت بکمر زده آب رسائی میکردند، تهران فی نفسه (چنانچه اکنون میباشد) فاقد شط ورودخانه و نهر و آب جاری طبیعی بوده و هست، لذا آب آن وسیله قنات و کاریزها در دسترس قرار میگرفت و از این جمله بود قنات های شاهی بنام: قنات شاه با آب شاه.

کنار کوچه بازارها هیزم وار بر روی هم انباشته گردیده چون کفن و دفن آنها میسر نمیشد، قیمت گندم از خرواری سه چهارتومان به سیصدچهارصدتومان وجو صدمن دوتومان یا پانزده قران، به دوست تومان رسید، هنوز دارندگان و محتکران غلات حاضر بقروش نمیگردیدند

وقایع وحوادث،
بجای اداره ثبت احوال

همچنانکه بعضی وقایع پس از قحط سالی حقیقت را روشن گردانید از جمله پیداشدن انبارهای متعدد گندم و جو و عدس و خرما در همین کاروانسرای سقاباشی و چند طویله و کاروانسرای دیگر متعلق بایشان سرانجام هم بیرون ریخته شدن پوسیده های دانه ها در بهار بعداز قحطی، رسوائی عاملان را سبب شد.

روضه شیخ حسن دیوانه

در همان ایام، شیخ روضه خوانی بود، بنام شیخ حسن دیوانه، که شهرت دیوانگیش از آترو بود که روضه هایش زیاده تر گوشه کنایه هائی براعمال و رفتار بزرگان و سرچنبانان و حاجی ها و بولدراها بود و از اینجهت با همه سواد و اطلاعات علمی و قهقی عمیقی که داشت کسی او را دعوت نمیکرد، اما در میان طبقات محروم و مردمان فقیر محبوبیتی بسزا داشت، این طبقه باو عشق ورزیده از وی حماسیت میکردند و برای منبرش سرودست میشکستند.

در محرم سال بعداز قحطی طبق معمول همه ساله در مسجد شاه روضه خوانی ای برقرار میشود که امام جماعت نیز حضور داشته و عاظم معروف سخنرانی میکردند، شیخ حسن نیز در آن مجلس در ردیف مستمعان می نشیند، اوکه همه روزه مترصد بود تا فرصتی بدست آورد و خود را به منبر برساند و موفق نمیشد در روز عاشورا همینکه با ورود سینی های جای بمجلس، برای چند دقیقه حالت تنفس اعلام و منبر از گوینده خالی میشود خود را بمنبر رسانیده ازان بالا میرود، هرچه فراسها و گردانندگان مجلس با اعتراض او را امر به فرود میکنند توجه نکرده، صلوات و خطبه را شروع می کند و اکثریت هم که خواهانش بوده اند بحمایتش صدا بلند کرده، تاییدش میکنند. شیخ میگوید: من

این نکته نیز گفتنی است زمانی که در تهران هنوز سبج احوال و شناسنامه وجود نداشت وقایعی همانند قحطی یا رویداد های نامطلوب و مظلوم دیگری چون سال طاعون، سال شمشه، سال وبائی، سال تاجگذاری محمد علیشاه، یا تیر خوردن ناصرالدین شاه و این قبیل پیش آمد ها وسیله یادآوری و بخاطر ماندن تولد یا مرگ یا ازدواج افراد می شد، مثلاً می گفتند فلانی بچه دوره قحطی است، یا ازدواج یا مرگ فلان کس مقارن با سال وبائی، یا سال تاجگذاری بوده است.....

هزارویصدوسی و پنج و شش قمری بود (که نگارنده کودکی چهارپنج ساله و خودشاهد بعضی از وقایع آن بوده مطالبی نیز درباره اش می شنیدم) در این قحطی کار مردم به خوردن مردار و خون مذیوح و مانند آن رسید، گوشت خر و اسب و سگ و گریه بهترین ماکول بشمار می آمد، برگ و چوب و ساقه خشک درختان جزو مانده ها بشمار میرفت، تا آنجاکه گوشت بدن اموات و اجساد مردگان و لاشه اطفال و بیماران خود را نیز میخوردند. در همین قحطی بود که نیمی از جمعیت پایتخت از گرسنگی تلف شدند، اجساد گرسنگان در گوشه و



برنامه های هفتگی تلویزیون

پنجشنبه برنامه اول

- ۱۲/ - اخبار
- ۱۲/۵۵ - موسیقی ایرانی
- ۱۲/۳۰ - کارتون
- ۱۲/۳۵ - نانسو و پرفسور
- ۱۳/ - تدریس قرآن
- ۱۳/۳۰ - نیروی هوایی
- ۱۴/ - اخبار
- ۱۴/۳۰ - تلاش برای پیروزی
- ۱۵/ - خیابان سه سامی
- ۱۵/۵۵ - وارینه
- ۱۶/۱۵ - اسرار دریا
- ۱۷/ - کودکان
- عصر حجر - زورو - بچه های خورشید
- ۱۸/۴۵ - بهداشت
- ۱۹/۱۰ - اخبار
- ۱۹/۲۰ - اخبار ورزشی
- ۱۹/۳۰ - مجله ورزشی
- ۲۰/۳۰ - اخبار
- ۲۱/۱۰ - سرگرمی
- ۲۲/۲۰ - فیلم سینمایی

پنجشنبه برنامه دوم

- ۱۹/۰۰ موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ در تعقیب جو
- ۲۰/۰۰ جهان پرتحرک
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۰ سوال مردم پاسخ مسئولان
- ۲۱/۰۵ تیتراژ اول
- ۲۲/۰۰ فیلم هفته

پنجشنبه برنامه بین المللی

- ۱۰ - خیابان سه سامی
- ۱۱ - برنامه بچه ها
- ۱۱/۲۰ - منتظر باش تا پدرت بماند بازگردد
- ۱۱/۳۵ - کارتون
- ۱۲ - ورزش
- ۱۴/۳۵ - فیلم سینمایی
- ۱۶ - خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵ - شومایک داگلاس
- ۱۶/۵۵ - فیلم سینمایی
- ۱۸/۳۵ - ماجراهای عشقی پدری
- ۱۹ - اخبار
- ۱۹/۲۵ - تاتاری از زندگی حیوانات وحشی
- ۱۹/۵۰ - مرد شش میلیون دلاری
- ۲۰/۴۰ - دانی و ماری از موند
- ۲۱/۳۵ - بیوگرافی
- ۲۲ - اخبار
- ۲۲/۲۵ - برانک

جمعه برنامه اول

- ۱۱/ لاسی و رنجرهای نجات
- ۱۱/۲۰ والتونها
- ۱۲/۲۰ مسابقات ورزشی
- ۱۴/ اخبار هفت روز هفته
- ۱۵/ فیلم سینمایی
- ۱۶/۳۰ - لانگ جان سیلور
- ۱۷/ کودکان
- ۱۸/۴۰ مرد شش میلیون دلاری
- ۱۹/۳۰ مسابقه پاسخ چیست
- ۲۰/ پاداش
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۵ کارآگاه راکفورد
- ۲۲/ آقای مربوطه
- ۲۲/۱۰ ترانه های ایرانی
- ۲۲/۴۵ دود اسلحه ایستگاه دلچان

جمعه برنامه دوم

- ۱۹/۰۰ موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ فضای ۱۹۹۹
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۰ وارینه رنگارنگ
- ۲۱/۴۵ مک کوگا
- مجموعه جدید

جمعه برنامه بین المللی

- ۱۰ - خیابان سه سامی
- ۱۱ - برادر «باز»
- ۱۱/۲۵ - کارتون
- ۱۱/۵۰ - گربه استثنائی
- ۱۲/۱۵ - فیلم سینمایی
- ۱۳/۳۰ - ورزش

باشکرت: جان تاو. دنیس واترمن
۲۲ - دانش
کاربرد تصاویر فضائی در ایران
۲۲/۳۰ - گروه نوازی «سماور»
پیش درآمد رنگ از حبیب اله صالحی
تکسوازان برنامه: استاد اصغر بهاری کمانچه امیرناصر افتتاح
طنبک با همکاری گروه سازهای ملی

دوشنبه برنامه بین المللی

- ۱۴/۳۰ - فیلم
- ۱۶/۰۰ - خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵ - کارتون
- ۱۶/۲۵ - خیابان سه سامی
- ۱۷/۲۵ - سی و چلن، اعجوبه و نوجه هایش
- ۱۷/۴۵ - مریخی محبوب من
- ۱۸/۱۰ - سرزمین وحشی
- ۱۹/۰۰ - اخبار
- ۱۹/۲۵ - زودا
- ۱۹/۵۰ - فیلم سینمایی
- ۲۱/۲۵ - بعد اعلام میشود
- ۲۲/۰۰ - اخبار
- ۲۲/۲۵ - شکارچی

سه شنبه برنامه اول

- ۱۲/ - اخبار
- ۱۲/۰۵ - کارگر
- ۱۲/۴۵ - اطاق ۲۲۲
- ۱۳/۱۰ - بیمارستان پزشکان
- ۱۴/ - اخبار
- بخش دوم
- ۱۸/ - کودکان
- عصر حجر
- یکی بود یکی نبود
- ۱۸/۴۵ - آموزشی
- ۱۹/۱۰ - اخبار
- ۱۹/۲۰ - اخبار ورزشی
- ۱۹/۳۰ - موسیقی کلاسیک
- ۲۰/ - دانش
- ۲۰/۳۰ - اخبار
- ۲۱/۱۵ - سلطان صاحبقران
- ۲۲/۱۵ - آقای مربوطه
- ۲۲/۲۵ - ادب امروز
- ۲۲/۵۵ - داستان پلیس

سه شنبه برنامه دوم

- ۱۹ - موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ - اوون مارشال «جزئی از خدا»
- باشکرت - آرتور هیل - لی میجرز
- ۲۵/۳۰ - اخبار
- ۲۱ - سوال مردم پاسخ مسئولان
- ۲۱/۰۵ - فیلم مستند
- ۲۱/۳۰ - فیلم سینمایی بدنیال
- تک درخت کاج کارگردان: هنری هاتاوی
- باشکرت: هنری فوندا.
- سیلویاسیدتی. فرمک مورای

سه شنبه برنامه بین المللی

- ۱۴/۳۰ - فیلم
- ۱۶ - خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵ - اسکای دوو
- ۱۶/۳۰ - خیابان سه سامی
- ۱۷/۲۵ - شکافهای موز
- ۱۸/۰۵ - آن دختر
- ۱۸/۳۰ - سر آشپز فرانسوی
- ۱۹ - اخبار
- ۱۹/۲۵ - قرن بیست و یکم
- ۱۹/۵۰ - افراد خانواده
- ۲۰/۱۵ - شو کارول برنت
- ۲۱/۱۰ - خیابانهای سانفرانسیسکو
- ۲۲ - اخبار
- ۲۲/۲۵ - فیلم سینمایی

چهارشنبه برنامه اول

- ۱۲/ - اخبار
- ۱۲/۰۵ - بلفگور
- ۲/۳۰ - دیده خیال
- ۱۳/۱۰ - چاپارل
- ۱۴/ - اخبار
- بخش دوم
- ۱۸/ - کودکان

سلطان صاحبقران



برویز فنیزاده



کارآگاه راکفورد



جیمز گارنر

یکشنبه	برنامه بین المللی
- ۱۴/۳۰	فیلم
- ۱۶/۰۰	خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵	کارتون
- ۱۶/۱۵	خیابان سه سامی
- ۱۷/۱۵	بچه گربه و جوسی
- ۱۷/۴۰	تبله مرمری ای رنگ
- ۱۸/۱۰	روهاید
- ۱۹/۰۰	اخبار
- ۱۹/۲۵	وکلای جوان
- ۲۰/۲۰	شوی مری تیلر مور
- ۲۰/۴۵	کلمبو
- ۲۲/۰۰	اخبار
- ۲۲/۲۵	فیلم سینمایی

شنبه	برنامه بین المللی
- ۱۴/۳۰	فیلم
- ۱۶/۰۰	خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵	سنباب
- ۱۶/۲۵	خیابان سه سامی
- ۱۷/۲۵	پیش تازان قضا
- ۱۸/۱۰	اندی گرفت
- ۱۸/۳۵	هالیوود و ستارگان
- ۱۹/۰۰	اخبار
- ۱۹/۲۵	مطب دکتر
- ۱۹/۵۰	فنا ناپذیرها
- ۲۰/۴۰	فیلم سینمایی (چین)
- ۲۲/۰۰	اخبار
- ۲۲/۲۵	پری میسون

دوشنبه	برنامه اول
- ۱۲/	اخبار
- ۱۲/۰۵	حقانیت و ایمنی
- ۱۲/۲۰	کودکان
- ۱۳/۱۰	رایین هود فضائی
- ۱۳/۱۰	یک . دو . سه
- ۱۳/۱۰	المیاد
- ۱۴/	اخبار
- ۱۸/	کودکان

یکشنبه	برنامه اول
- ۱۲/	اخبار
- ۱۲/۰۵	کارگر
- ۱۲/۳۰	هنر عکاسی
- ۱۲/۴۵	مریخی محبوب من
- ۱۳/۱۰	کانتن
- ۱۴/	اخبار
- ۱۸/	کودکان
- ۱۸/۴۵	درباره روستا
- ۱۹/۱۰	اخبار
- ۱۹/۲۰	اخبار ورزشی
- ۱۹/۳۰	گزینش دانشجو
- ۲۰/	چهار دیواری
- ۲۰/۳۰	اخبار
- ۲۱/۱۵	هنمه از یک خانواده
- ۲۲/۱۰	آقای مربوطه
- ۲۲/۲۰	تاتر

دوشنبه	برنامه دوم
- ۱۸/	کودکان
- ۱۸/۴۵	در قلمرو حیوانات
- ۱۹/۱۰	اخبار
- ۱۹/۲۰	اخبار ورزشی
- ۱۹/۳۰	وضع اضطراری
- ۲۰/۳۰	اخبار
- ۲۱/۰۵	ترانه های ایرانی
- ۲۱/۲۵	ایران زمین
- ۲۲/۰۵	آقای مربوطه
- ۲۲/۱۵	فیلم سینمایی

یکشنبه	برنامه دوم
- ۱۹ - موسیقی و اسلاید	
- ۱۹/۳۰ - امریکا	
- ۲۰/۳۰ - ایالات متحده پول و زمین	
- ۲۱ - سوال مردم پاسخ مسئولان	
- ۲۱/۰۵ - فیلم مستند	
- ۲۱/۳۰ - موسیقی کلاسیک	
- ۲۲ - مک کوی	
- ۲۲ - دریاپان مجله خبری	

دوشنبه	برنامه دوم
- ۱۹ - موسیقی و اسلاید	
- ۱۹/۳۰ - برنامه کودک. کاپیتان	
- ۲۰ - مسابقه هزارامتیازی	
- ۲۱ - سوال مردم پاسخ مسئولان	
- ۲۱/۰۵ - سوئیتی «پرداخت»	
- ۲۱/۰۵ - کارگردان: داگلاس کامفیلد	

یکشنبه	برنامه دوم
- ۱۹ موسیقی و اسلاید	
- ۱۹/۳۰ - خانه کوچک «صدمایل راه بیمانی»	
- ۲۰/۳۰ - اخبار	
- ۲۱ - سوال مردم پاسخ مسئولان	
- ۲۱/۰۵ - ایران زمین	
- ۲۱/۳۰ - زیلوباقی	
- ۲۱/۳۰ - تکنوازی (شور) تار	
- ۲۱/۴۵ - لطف اله مجد	
- ۲۱/۴۵ - تصویر و سایه ها	
- ۲۱/۴۵ - مروری بر آثار سینمایی «رئیس بزرگ، اسب وحشی»	
- ۲۱/۴۵ - کارگردان: جرج شترمن. باشکرت: ویکتور ماتپور. سوزان پال	

دوشنبه	برنامه دوم
- ۱۹ - موسیقی و اسلاید	
- ۱۹/۳۰ - برنامه کودک. کاپیتان	
- ۲۰ - مسابقه هزارامتیازی	
- ۲۱ - سوال مردم پاسخ مسئولان	
- ۲۱/۰۵ - سوئیتی «پرداخت»	
- ۲۱/۰۵ - کارگردان: داگلاس کامفیلد	

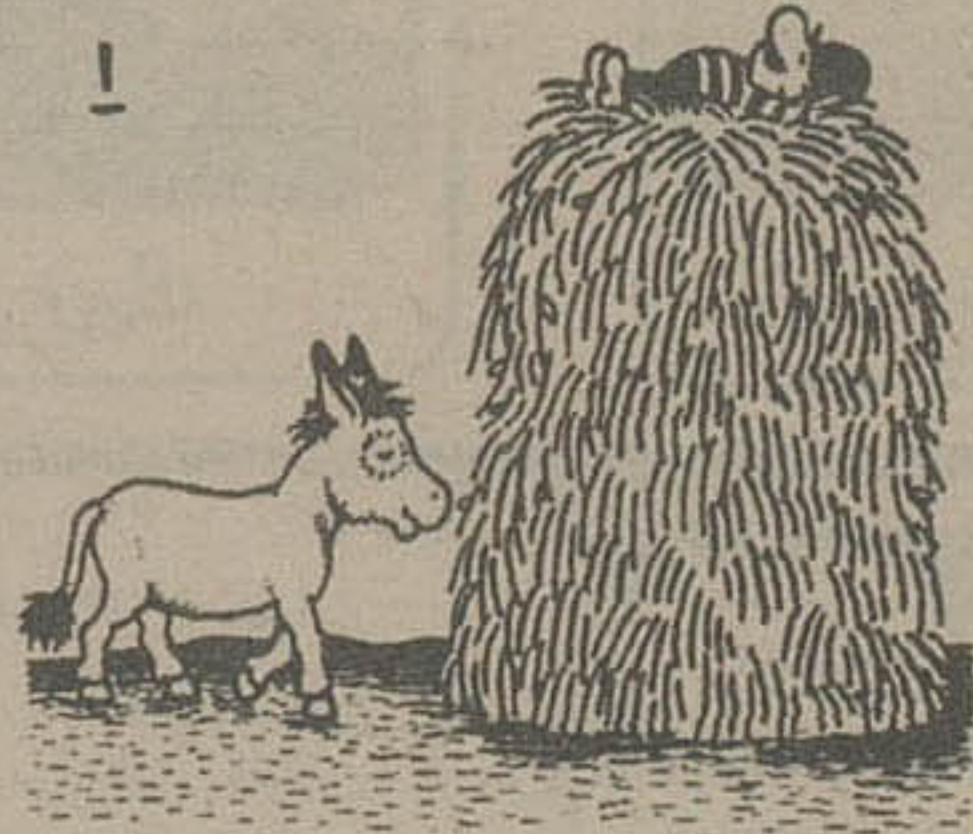
یکشنبه	برنامه دوم
- ۱۹ موسیقی و اسلاید	
- ۱۹/۳۰ - خانه کوچک «صدمایل راه بیمانی»	
- ۲۰/۳۰ - اخبار	
- ۲۱ - سوال مردم پاسخ مسئولان	
- ۲۱/۰۵ - ایران زمین	
- ۲۱/۳۰ - زیلوباقی	
- ۲۱/۳۰ - تکنوازی (شور) تار	
- ۲۱/۴۵ - لطف اله مجد	
- ۲۱/۴۵ - تصویر و سایه ها	
- ۲۱/۴۵ - مروری بر آثار سینمایی «رئیس بزرگ، اسب وحشی»	
- ۲۱/۴۵ - کارگردان: جرج شترمن. باشکرت: ویکتور ماتپور. سوزان پال	



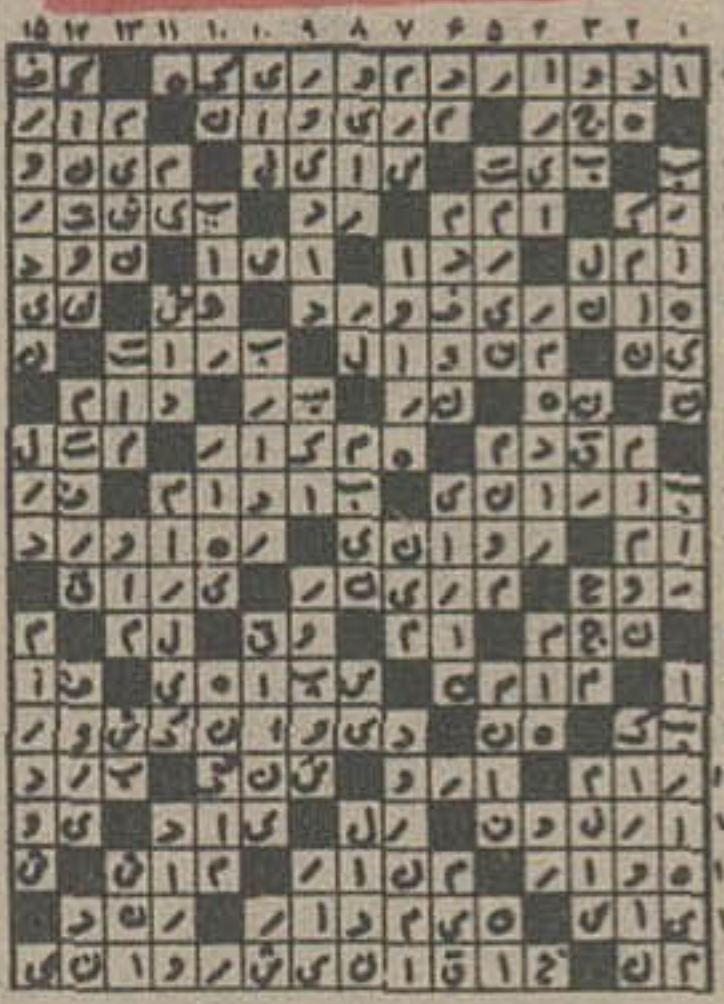
بازی و اندیشه



شاگرد: آقا امروز چندم ماهه؟
 معلم: میخوای چیکار؟
 شاگرد: میخوام اقلا تو ورقه
 امتحانیم یک کلمه درست بنویسم!



بدون شرح

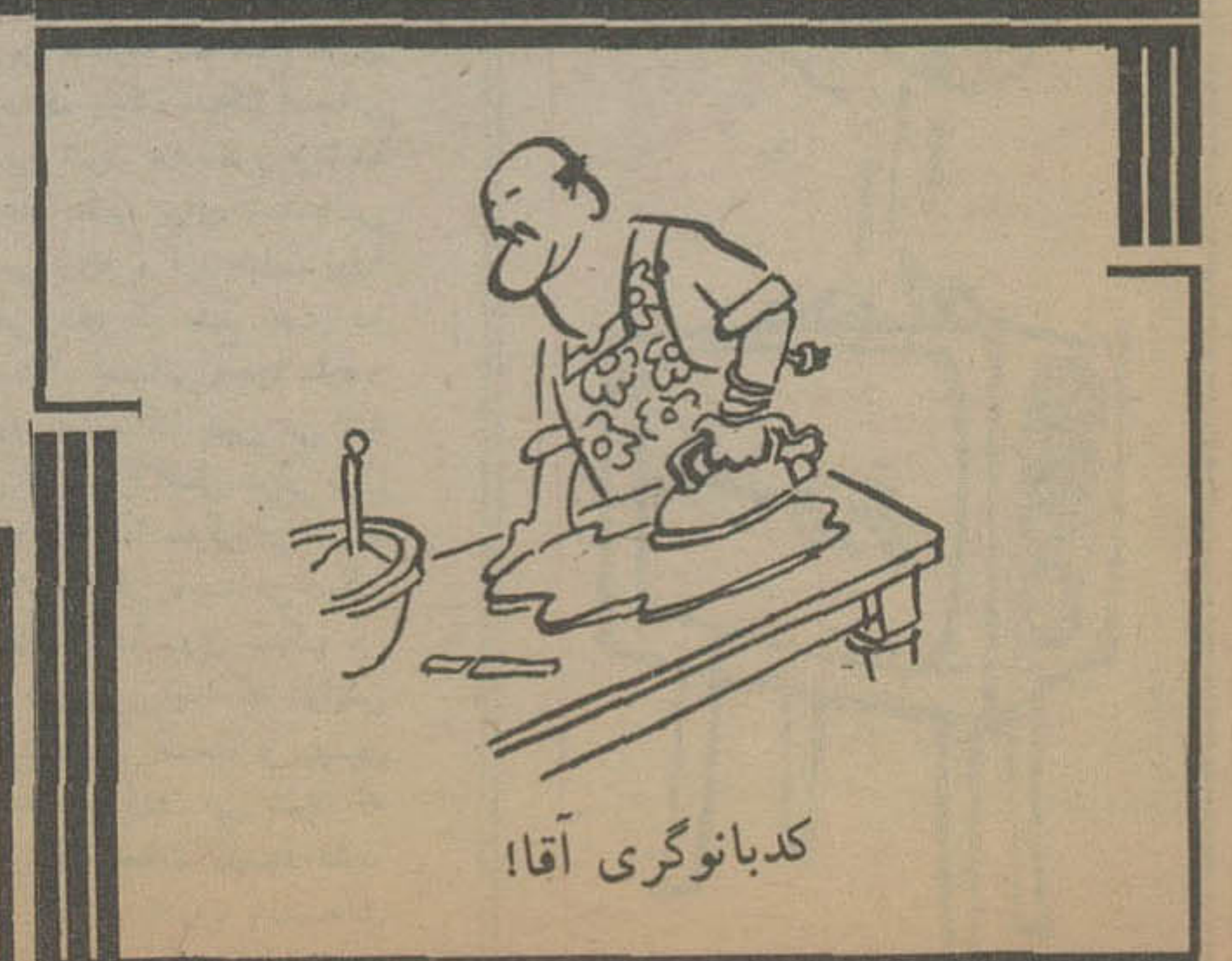
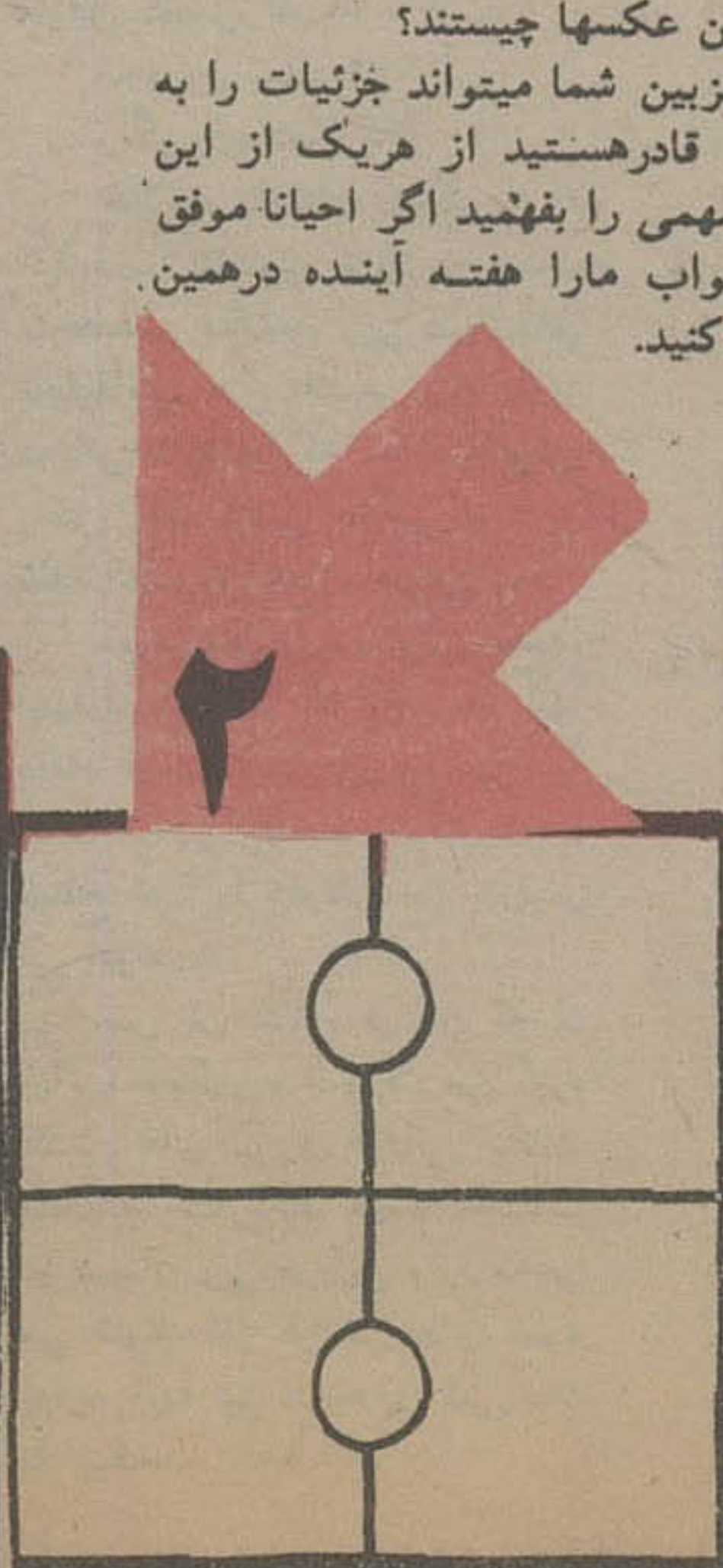
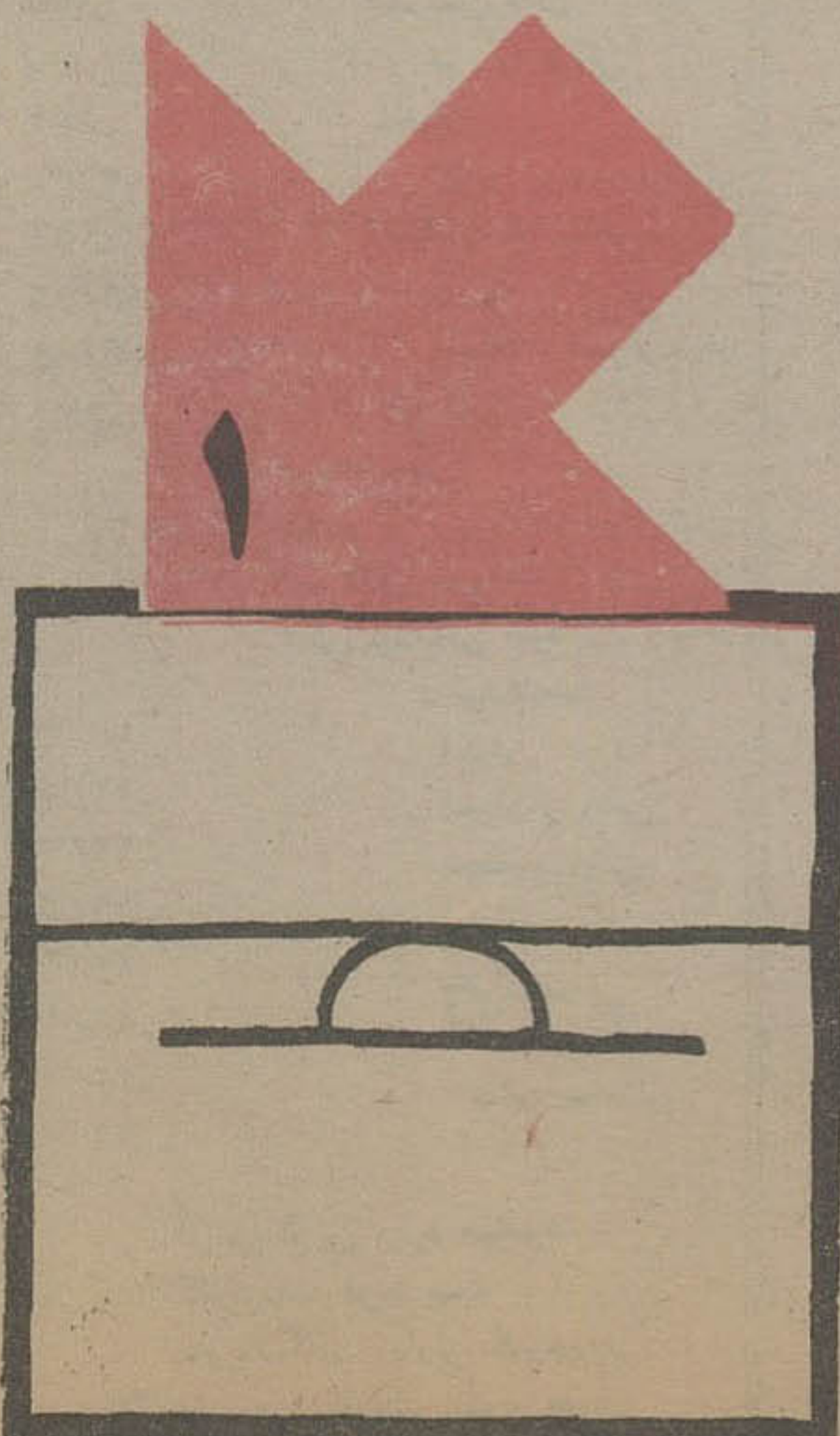


تعادل دو چنگال

بهترین سرگرمی برای سر میز
 تعادل دو چنگال است، نخست دو
 چنگال را در چوب پنبه فرو برید.
 بعد چوب کبریتی زیر میز گذارده
 تا بطری کج بایستند آنگاه چوب
 پنبه را عمود به بطری مطابق
 تصویر قرار بدهید تا تعادل بر قرار
 شود. خالی از تفریح نیست.

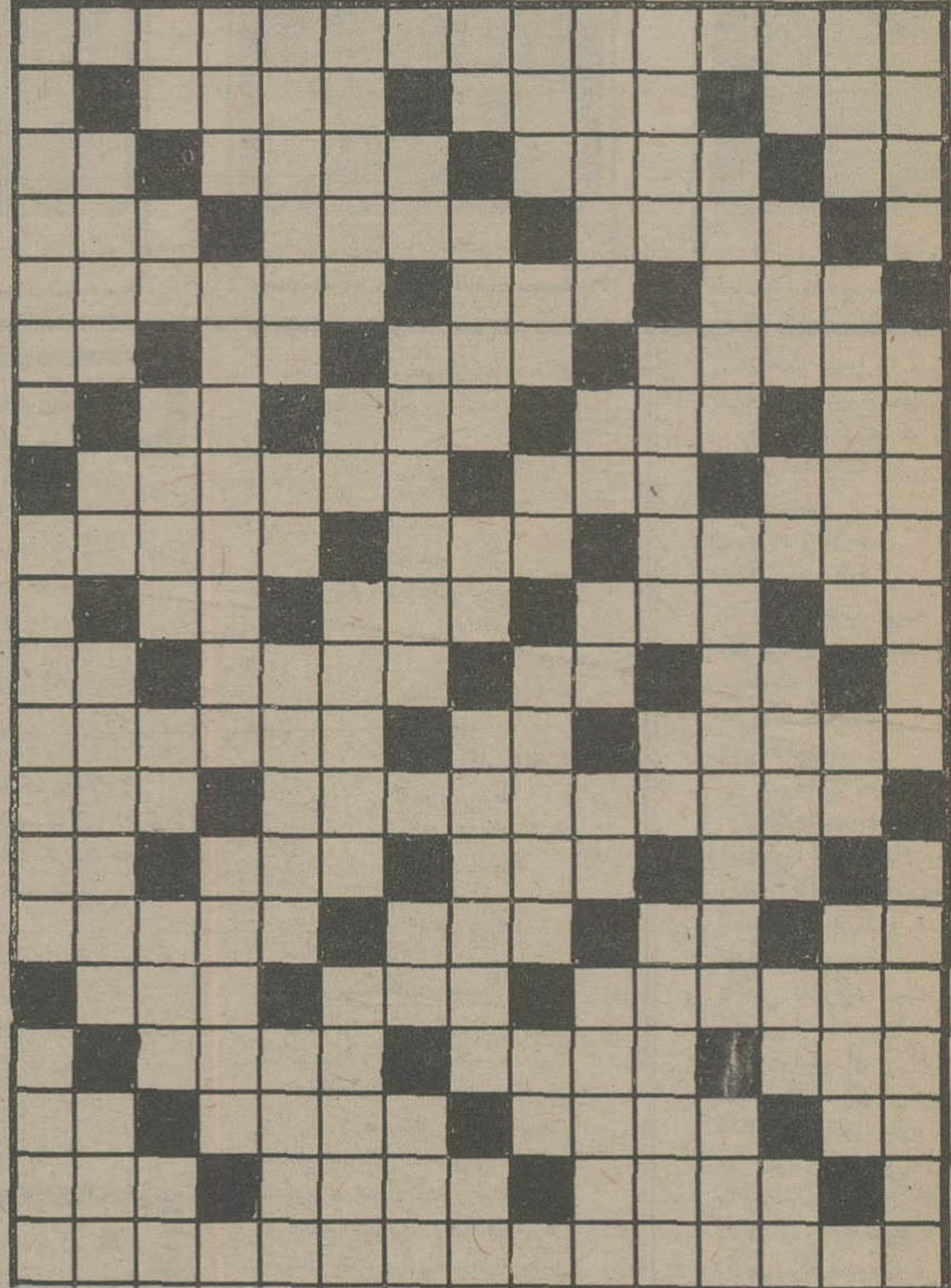
این عکسها چیستند؟

آیا چشم تیزبین شما میتواند جزئیات را به
 بیند. آیا شما قادر هستید از هریک از این
 عکسها مطلب مهمی را بفهمید اگر احيانا موفق
 نشدید لطفا جواب ما را هفته آینده در همین
 صفحه مشاهده کنید.



جدول آدینه

۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

گفتند:

عمودی:

۱- مخصوص - ماده اصلی هر چیز - از نواحی
 آذربایجان است - ۲- از درختان بلند قامت که شبیه
 سپیدار است - بیلاق در آنجا واقع شده - عیب و
 عار - هویدا و نمایان - ۳- طایفه ایرانی - از طوایف
 معروف عرب است - مایه اصلی - بسته شده -
 مجازات شرعی - نور اندک - ۴- در اعیاد رد و بدل
 می شود - کارش حفظ نسل حیوانات وحشی است -
 عقاید ۵- یار کوچک - از عاشقان معروف -
 تکرارش از انواع مد دامن خانم اروپائی است -
 زمانی مراد برقی شده بود - ۶- ماهی در سال خارجی
 - میان چیزی - خدا نکند بسوزد - از نزدیکان پدری
 - از انواع تنبیه است - ۷- سخن بی ربط در وقت تب
 - مثل و مانند - کافی است - از گیاهان خورشی -
 زنده - ۸- اگر در راه عزیزان ندهند جز بار گرانی بر
 دوش نباشد - نوعی رقص خارجی - از اثرات ماه
 بر زمین - کشور است موزخیز - ریشه ۹- ابر رقیق
 - برای بزرگتران باید قائل شد - سنگریزه - نوعی
 کلاه است ۱۰- آسمانها - رودی در اروپا - آنچه
 رسم و عادت شده - سنگها ۱۱- همه جا باید بخلو
 جلو برود - انگلیسی به دور اشاره می کند - هدف
 و مقصود - منظم هم هست ۱۲- از پولهای قدیمی -
 نویسنده فرانسوی کتاب تابستان - از گناهی باید
 پرهیز کرد ۱۳- وای از سیاهش که دودمان بر باد می
 دهد - گوشت درون قوطی - به سر که افتد بر زمین
 میزند - ضمیر متصل - تنهاست - دراز گوش ۱۴-
 گاهی بعضی هیجی است - حرف دهن کجی - گلی
 که به آهنگی متاثر می شود - نوعی رقص خارجی
 ۱۵- لقب اصفهان است - می گویند احتیاج به
 وکیل وصی ندارد - از حواس پنجگانه

۱- سیامتمدار فرانسوی که غیبت های
 شبانه اش باعث شایعات عشقی او شده بود ۲- یکی
 از انواع تسبیح - به زیر روند و جان سپارند - آنچه
 بین حق و باطل را جدا کند ۳- عامل اصلی وراثت
 - علامت صفت عالی - الهام کننده - قسمتی از
 دست ۴- آنچه که شل و ول است - دروازه شکم -
 از مارکهای سیگار ۵- روشن دلش دانید - گاهی
 پس می شود - از آلات طرب ۶- با ماست می آمیزد
 و پای بساط چلوکباب می نشیند - ورزش اکتون -
 عرب شمس و قمریش را دارد - آخرین حرف ۷-
 نفس بلند - باید نماند تا برسد - صبح زود -
 پسوندیست ۸- آزمایش - بازگشت و هراجه - در
 هیچ کاری شایسته نیست و گاهی جز خسرونت
 نباشد ۹- مطرب است - قصه و افسانه - در آنجا
 عزاداری می کنند ۱۰- مساوی - زمانی به دست و
 پای زندانیان می بستند - بی بی در اصطلاح قمار
 بازان - صد متر مربع ۱۱- ضمیرست - اول و ر می
 چینند و بعد زیر گریه می زنند - هدف و ارمان -
 تکرار بکحرف ۱۲- اکتون بین خانها مد شده -
 پایه و بنیان - از درختان خوش قامت ۱۳- اثری از
 هریت پیچراستو - چربی و روغن ۱۴- تکرارش کنید
 تا باب طبع کودک شود - حرفی است - از کارخانه
 های ماشین سازی - عشق و محبت ۱۵- عرق
 نیشکر - دهان پرنده - حرفی در زبان فرانسوی -
 فرزند نوه ۱۶- هر کس بخورد زندگی جاویدان یافته
 - رودی در سیبری - واحدی بیش نیست ۱۷- از
 انواع اسلحه است - امراض به آسانی درمان پذیر
 نیست - سنگریزه ۱۸- بوی بشم سوخته - رشته بی
 در تحصیل - نیکوکاران و صالحان - مکان و ماوا
 ۱۹- خانه است - از شبهای معروف - سبزه و
 شاداب ۲۰- تا چندی بش وزارت دادگستری را می